



# آیین ققنوس



آثار منتخب

پویش ادبی هنری آیین ققنوس

معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی استان البرز

آبان ماه ۱۴۰۴





آثار منتخب پوش ادبی هنری آیین قمنوس







آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس

# آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس

پاییز ۱۴۰۴



سرشناسه	:	پویش ادبی هنری آیین ققنوس (۱۴۰۴: کرج)
عنوان و نام پدیدآور	:	آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس / به اهتمام احمدرضا فیروزی.
مشخصات نشر	:	کرج: جهاد دانشگاهی واحد استان البرز (خوارزمی)، انتشارات، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	:	۱۹۹ ص: ۱۵ × ۱۵ س.م.
شابک	:	۲-۲۶-۴۷۸۷-۶۲۲-۹۷۸-۲۰۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	شعر فارسی -- قرن ۱۵ -- مجموعه‌ها ...
شناسه افزوده	:	فیروزی، احمدرضا، ۱۳۵۵-، گردآورنده
شناسه افزوده	:	جهاد دانشگاهی. واحد استان البرز (خوارزمی). انتشارات
رده بندی کنگره	:	PIR۴۱۹۰
رده بندی دیویی	:	۸۱۱/۸۰۲۶
شماره کتابشناسی مل	:	۱۰۲۶۹۲۲۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی:	:	فیبا

انتشارات جهاد دانشگاهی واحد استان البرز (خوارزمی)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۷۸۷-۲۶-۲

ISBN: ۹۷۸-۶۲۲-۴۷۸۷-۲۶-۲



عنوان کتاب: آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس

به اهتمام: احمدرضا فیروزی

نوبت چاپ: اول؛ پاییز ۱۴۰۴

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰۰۰ ریال

کد سامانه خدمات نشر: ۴۰۴۰۹۱۹۹۵۴۱

نشانی ناشر:

۱) کرج، خیابان شهید بهشتی، دانشگاه خوارزمی، دانشکده علوم، طبقه همکف، اتاق ۱۱۵

۲) کرج، عظیمیه، میدان مهران، خیابان ندای جنوبی، ضلع شرقی خیابان خسروی، پلاک ۸۱-۸۳

۳) تهران، دانشگاه خوارزمی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، طبقه اول، مرکز انتشارات جهاد دانشگاهی

این اثر مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است. هر کس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف (ناشر) نشر یا پخش یا عرضه کند مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.



## فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار
۱۱	بخش نخست: کهن‌سروده‌ها و نوسروده‌ها
۱۳۵	بخش دوم: متن و قطعه ادبی
۱۹۳	بخش سوم: کاریکلماتور
۲۰۱	قصه‌هایی از روزهای آتش و امید (زبان انگلیسی)





## پیشگفتار

ما مرغ سحرخوانِ شگفت آواییم  
خونین پر و بالیم و شفق سیماییم  
در معبر تاریخِ چو کوهی بشکوه  
صدبار شکسته‌ایم و پابرجاییم

در پی تعرض رژیم جنایتکار صهیونیستی به خاک میهن عزیز ایران اسلامی در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه، معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی البرز همزمان با شروع این تعرض، پوش ادبی و هنری «آیین ققنوس» را با هدف مشارکت دانشجویان در حفاظت از کیان میهن عزیزمان و پاسداشت دلاوری‌های ایرانیان فراخوان نمود.

خوشبختانه در پی این فراخوان، دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور اعم از دانشگاه‌های دولتی وابسته به وزارت علوم، دانشگاه‌های علوم پزشکی، آزاد اسلامی، فرهنگیان، پیام نور، علمی کاربردی و ... از این پوش استقبال کردند و آثار گوناگونی ارسال نمودند.

این مجموعه منتخبی است از آثاری که در بخش ادبی به دبیرخانه این پوش رسیده است. مجموعاً ۳۱۸ اثر (۱۷۶ شعر، ۵۸ قطعه ادبی، ۵۴ کاریکلماتور و ۳۰ کاریکاتور) از دانشجویان دانشگاه‌های کشور به دبیرخانه این پوش واصل گردید. دانشگاه‌های ۲۸ استان کشور در این پوش مشارکت داشتند.

پس از پایان یافتن مهلت فراخوان، داوری آثار توسط کارگروه داوران انجام گرفت که ۸ نفر حائز رتبه شدند و ۷ نفر نیز شایسته تقدیر شناخته شدند.



در پایان لازم می‌دانم از مدیران و همراهان دلسوزی که یاریگر ما در این مسیر بودند، دستمیزاد بگویم و سپاسگزاری نمایم. همکاران جهادگری که شکل‌گیری و پیشرفت این اقدام مرهون همراهی‌ها و تلاش‌های آنهاست:

جناب آقای دکتر غلام‌رضا اسکندریان رئیس محترم جهاد دانشگاهی واحد استان البرز که همواره مشوق و همراه و راهگشا و یاریگر ما از ابتدای این حرکت بودند و از هیچ کمک و حمایتی دریغ نورزیدند؛

جناب آقای دکتر محمود علی‌گو معاون محترم جهاد دانشگاهی کشور که ایشان نیز با روی گشاده ما را در این راه حمایت و همراهی کردند و در پیشبرد پوش و چاپ این مجموعه مساعدت نمودند؛

جهادگران فرهیخته: رامین جانی‌پور، علی‌رضا سامانی و سمانه عنبری مدیران کل محترم فرهنگی جهاد دانشگاهی و دکتر حامد اکبرزاده رئیس محترم سازمان ترویج مطالعه و نشر جهاد دانشگاهی، که تسهیلگر و حامی ما در پیمودن این فرآیند بودند و ما را تنها نگذاشتند؛ استاد عزیز، دکتر مصطفی علی‌پور شاعر فرهیخته معاصر که ما را از راهنمایی‌های ادبی خود بی‌بهره نگذاشتند؛

و همکاران عزیزم در واحد البرز: وحید صالحی، هدا اصل روستا، امیرا دادمهر، علی‌رضا فلاح و الناز دادمهر که در حوزه‌های اجرایی و روابط عمومی و چاپ و نشر همراهی و پیگیری و کمک کردند.

امید که این مجموعه بتواند بازغای گوشه‌ای کوچک از دلاوری‌ها و مجاهدت‌ها و تلاش‌های هم‌وطنان عزیز و سرداران و سربازان و فرماندهان و همه نقش‌آفرینان در ایام دفاع ملی ۱۲ روزه باشد.

احمدرضا فیروزی

معاون فرهنگی جهاد دانشگاهی استان البرز

و دبیر رویداد



آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس

# بخش نخست: کهن سروده‌ها و نوسروده‌ها





## سوگواری عروسک‌ها

معصومه سادات شاکری / مشهد

مَحیا!

مَحیا!

هر روز از موهای بلندت  
پیامبرانِ بسیاری مَبْعُوث می‌شوند  
از روشنای چشم‌هایت  
از دست‌هایی که بلد نیستند  
حتی موشک‌های کاغذی را به خانه بیاورند،  
سحرگاهان

فرمانِ تاریکی را شَلِّیک بشوند.

هنوز دختران «عَجَب شیر»

با سُرْمه‌دانی خاموش

آینه را پیر می‌شوند

چقدر زن‌های همسایه

آمدند و گریستند

آمدند و گریستند...

تگه‌های کوچکِ پارچه را

گره می‌زنند به درختِ خانه‌تان

تا حاجت بگیرند

تا کسی نگوید اجاقِ شان کور است.

درختی که از شاخه‌هایش نور می‌چکد

نور می‌چکد بر موزائیک‌های حیاط



بر سوگواری عروسک‌هایت  
بر دبستانی که دیگر لبخندت را تاب نمی‌آورد.

مَحیا! <sup>(۱)</sup>

مَحیا!

آنقدر نیکزاده‌ای

خدا تقدیرت را بلند نوشته

برای دریاها

برای هزار دُرَنای کاغذی <sup>(۲)</sup>

که «ساداگو» را به آرزویش برسانند: <sup>(۳)</sup>

«من صلح را روی بال تو می‌نویسم تا به همه‌ی جهان، پرواز کنی»

برای مادرانی

که پاره‌های تن‌شان را به تو می‌سپارند.

حالا در زبانِ پرندگانِ جهان

ترجمه می‌شوی

در زبانِ امدادگری

که ابرها را از چهره‌اش کنار می‌زند

تا زیبایی‌ات را قاب بگیرد.

مثل هدایت الله <sup>(۴)</sup>

می‌خواست «خائیز» را

امانتدار خوبی باشد

امانتدارِ کبک‌هایی

که هیچ‌گاه سرشان را زیر برف نمی‌کنند



بلوط‌هایی  
که دیده‌بان شان را ایستاده‌اند.  
«کلاشینکف» هم مثلِ جنگ  
مثل سیاستمدار پیری‌ست  
سال‌هاست در گوش متحدانش ورد می‌خواند  
نمی‌داند یک روز اشک‌های خواهری  
دامن‌اش را می‌گیرد:  
«رودم!»  
رودم!  
رودم!  
آخرش خونت رو تقدیم طبیعت کردی».

#### واژه‌نامه:

- (۱) مَحیا نیکزاد: دختر هفت ساله‌ای که در یورش غیرانسانی اسرائیل به مناطق مسکونی ایران به شهادت رسید.
- (۲) هدایت الله دیده‌بان: محیط‌بان منطقه‌ی حفاظت شده خائیز در شهرستان بهبهان استان خوزستان، با گلوله اسلحه‌ی جنگی شکارچیان غیرمجاز به شهادت رسید.
- (۳) ساداکو ساساکی: دختر بچه‌ای ژاپنی که در بمباران اتمی هیروشیما به شدت بیمار شد و بعد از تحمل دردهای بسیار از دنیا رفت.
- (۴) طبق افسانه‌ی ژاپنی اگر بیماری هزار درنای کاغذی بسازد، شفا می‌یابد.

## آخرین تفنگ

شهره انجم شعاع / دانشگاه تهران

می‌روم که بشکنم فرصت درنگ را  
روی شانه می‌برم آخرین تفنگ را

روزها مکدر از ابرهای عبری‌اند  
پاک می‌کنم شبی لکه‌های ننگ را

بچه ماهی اهلی تنگ جبرها نشد  
هی شکارچی ببین هیبت نهنگ را

گرگ ده غریبه است با زبان اشک ما  
می‌شناسد او ولی لهجه‌ی فشنگ را

راویان داغ ما صد کتاب می‌کنند  
نال‌های کوه را، گریه‌های سنگ را

بر خلیج سوخته سال‌ها شمرده‌ایم  
نفتکش به نفتکش، بشکه‌های جنگ را

پای نعش یک جوان، مادری نفس‌زنان  
دست کودکی سپرد، آخرین تفنگ را





## صبح آزادی

مصطفی توفیقی / دانشگاه فردوسی مشهد

بیا با خود ببر یک بار ما را مسجدالاقصی  
شب معراج را تکرار کن تا مسجدالاقصی

برای ما مصیبت دیده‌ها هر روزمان جمعه است  
قرار ما همین امروز و فردا مسجدالاقصی

قرار ما همین امروز و فردا پشت آن کوهی  
که روی آن خدا را دید موسی، مسجدالاقصی

اذان را از دهان تو شنیدن خوش‌تر این‌گونه است:  
هوا بارانی و از دور پیدا مسجدالاقصی

به یک لبخند تو دنیا کنارت خنده خواهد کرد  
پی آن خنده‌های گرم و زیبا، مسجدالاقصی

تمام آسمان‌ها و زمین گل می‌دهد آری...  
به یک لبخند تو دنیا، نه تنها مسجدالاقصی

فلسطین اولین میعادگاه صبح آزادی ست  
پس از آن می‌شود هر روز و هر جا مسجدالاقصی

## تقدیم به سحر امامی

سید امید حسینی / دانشگاه بوعلی

هرچند هزار شیر غزان دیدیم  
در معرکه‌ها بسی رجزخوان دیدیم  
ما غرش زینبی نمی‌دانستیم  
تا اینکه تو را میان میدان دیدیم

\*\*\*

در غرش زینبش اثر را بنگر  
در همه‌مهی جهان، خبر را بنگر  
از آمدن صبح سخن می‌گوید  
انگشت اشاره‌ی سحر را بنگر

\*\*\*

آئینه‌ی اسم ذوالجلال است این زن  
زهر خصلت علی خصال است این زن  
هرچند امامی است نامش اما  
دیدیم که زینبی جلال است این زن



۱۸

آثار منتخب پویش ادبی هنری آئین قفقوس





## ارس ارس همه جوشان، نوید مے آید

امیرحسین کابلی (بهرام) / دانشگاه خوارزمی

چگونه از تو بگویم؟ کثیر الأوصافی!  
که مملوء از ضربانی و کوه اهدافی

چرا مقایسه‌ات می‌کنند بی‌خردان؟  
که اختران، کف پا و تو ساکن قافی

ارس ارس همه جوشان، نوید می‌آید  
حماسه و رجز از موی خویش می‌بافی

کنام شیر چه باشد؟ که خاک من اینجاست  
کنام همت و فهمیده‌ها و لبافی

شنیده‌ام که به دریا، کلوخ می‌ریزند  
برای تیره شدن بی‌کرانه شفافی

مرا چه بیم کفن؟! چون غلام ایرانم  
وطن! برای کفن، پرچمت مرا کافی

## « خاک این سرزمین فروشه نیست »

قاسم بای (ساحل) / دانشگاه پیام نور رامیان

با یقین می‌سرایم ایران را، شک ندارم یقین فروشی نیست  
این غزل هدیه‌ی خداوند است غزلی اینچنین فروشی نیست

همه‌ی اعتبار انگشتر، به همان نام روشنی‌بخش است  
زرشناسان شهر می‌دانند هر چه باشد، نگین فروشی نیست

غیرت جاودانه‌ی الوند، روح جوشان و جاری اروند  
خنده‌ی سرخ سربداران و، بغض حمام فین فروشی نیست

عشق شیرین و تیشه‌ی فرهاد تخت جمشید و کاخ سعدآباد  
بگذارید ساده بنویسم که بهشت برین فروشی نیست

در تکاپوی جنگ‌ها خواندیم عاشقی غیرت است، کالا نیست  
پای پوتین مرتضی بنویس شور میدان مین فروشی نیست

ای خلیج همیشه فارس! همان، مهد اسطوره‌های پارس! همان  
پارس هستی و آبروی وطن، به همین است و این فروشی نیست

ای خروش همیشه جاویدان! قد بکش تا قیام کوچک خان  
روی پیشانی خزر بنویس خاک این سرزمین فروشی نیست





## شعر سجیل

فاطمه زهره وندی / دانشگاه آزاد اسلامی ملایر

دوباره زوزه‌ی باطل ، دوباره لشکر فیل  
کشیده گردن و از راه می‌رسد سجیل

مگر ندیده یهود آن بشارت و انذار؟  
مگر ندیده چه گفته است هر ورق انجیل؟

بخوان یهود نه قرآن، کتاب توراتت  
که روشن است حقیقت: نماند اسرائیل

به گوش جان برسد صوتِ تین و الزیتون  
چه لاله‌ها که بروید، به بوی هر هابیل

رسیده موعد فتح و قرار و شوق و ظهور  
جهان اگرچه پر است از عداوت قابیل

چگونه یک تنه «بَلْ هُمْ أَصْلُ» شدی صهیون؟  
بین که با غضب آمد به سویت عزرائیل

شبه فرعونیان می‌شوی هلاک و بدان  
به عشق آل علی می‌شکافد از هم نیل

## خروش سجیل

پروین جاویدنیا / دانشگاه پیام نور شیراز

رجز بخوان تو دوباره که وقت تعجیل است  
که وقت جوش و خروش هزار «سجیل» است

بگو کسی برساند به گوش قاییل آه  
که وقت خون طلبی‌ها برای هاییل است

به سامری برسان که هلاک خواهد شد  
که وعده وعده‌ی تورات و قول انجیل است

بگو که راه ندارد به دل هراس نبرد  
که گفته‌های شما یاوه و اباطیل است

بگو که بر سرتان وقت خواب و بیداری  
هجوم پرتپش دسته‌ی ابابیل است

ببین تو قدرت «خیر»، ببین تو قدرت عشق  
که زندگی شما از هراس تعطیل است

بگو که بی ثمر است این تلاش بیهوده  
که در عزا و مصیبت چه جای تحلیل است

که «ذوالفقار» رسیده برای خون خواهی  
که بستر تن‌تان از فرات تا نیل است





## قطاری سوی فلسطین Train to Palestine

مانی مستوفی / دانشگاه فرهنگیان همدان

به سوی سرزمین آتش کهن، سوار بر ریل‌ها  
رهسپارم— آنجا که مقاومت در زیتون‌زاران نفس  
می‌کشد، و هر سنگی، نامی را به یاد دارد.

I ride the rails to Palestine—  
To the land of ancient flame,  
Where resistance breathes in olive groves,  
And every stone recalls a name.

به سرزمین دل‌وران، به درختانی که در نور می‌غلتنند،  
به خیابان‌هایی که روزگاری با عطر پرتقال طلایی بودند،  
و اکنون در شب بی‌پایان فرورفته‌اند.

To the land of warriors,  
To tress bathed in light,  
To streets once golden with oranges, Now  
veiled in endless night.

ای مردم، صدای گام‌هایمان را  
بشنوید، با دل‌هایی افروخته و دستانی بی‌سلاح،  
آمده‌ایم تا دردتان را تسکین دهیم،  
تا اشک‌هایتان را پاک کنیم،  
تا در جایی بایستیم  
که خون و خاک در هم آمیخته‌اند.

O people, hear us coming near,  
With hearts ablaze and fists unclenched,  
To relief your pain, to dry your tears,  
To stand where blood and earth are  
combined.



دشمنانتان که روزی میهمان بودند،  
اینک دیوانگان و شیاطین هستند  
خانه و گنبد مقدستان را ویران کرده‌اند.  
اما برخیز، ای روح فلسطین!  
این خاک از آن توست،  
این سرزمین خانه‌ی توست.

Your enemies—once guests, now fiends—  
Lay waste to your home and sacred dome.  
But rise, O soul of Palestine,  
This soil is yours. This land, your home.

زندگی یا مرگ— هیچ سرنوشتی سیاه‌تر از زنجیر بر  
جان آزادگان نیست.  
پس آتش بهتر از کفن خاموش و تاریک است—  
و مرگ، شریف‌تر از بردگی.

Live or die, no fate is blacker  
Than chains on souls that once were free.  
So better flames than silent shrouds—  
Better death than slavery.

از نفسِ اقیانوس تا موج دریا، این  
سرود مقدس همواره خواهد ماند:  
«از رود تا دریا—  
فلسطین آزاد خواهد شد.»

From river's breath to ocean's wave,  
This sacred chant will always be:  
"From the river to the sea— Palestine  
will be free".

هفتاد سال، ویرانگر کنار خانه‌ات ایستاده،  
و اندوه در دل من و تو جوانه زده،  
هفتاد سال ریشه‌هایت را شکستند—  
اما تو هنوز شکوفا می‌شوی.  
هنوز به دنبال آزادی هستی.

Seventy years the destroyer stood  
Beside your bed and mine you grief,  
Seventy years of shattered roots—  
But still you bloom. You seek freedom.



دوباره هرگز! «Nunca más!»  
برخی را از دست دادیم—اما رؤیا را نه.  
نامشان چون اختران، آسمان را روشن کرده،  
و خونشان در رودخانه‌ی آزادی جاری است.

زندگی یا مرگ—هیچ سرنوشتی سیاه‌تر از زنجیر بر  
جان آزادگان نیست.  
پس آتش بهتر از کفن خاموش و تاریک است—  
و مرگ، شریف‌تر از بردگی.

از نفس اقیانوس تا موج دریا، این  
سرود مقدس همواره خواهد ماند:  
«از رود تا دریا—  
فلسطین آزاد خواهد شد.»

No more! «Nunca más!»  
We've lost a few—but not the dream. Their  
names are stars that light our sky, Their  
blood runs in the freedom stream.

Live or die, no fate is blacker  
Than chains on souls that once were free.  
So better flames than silent shrouds—  
Better death than slavery.

From river's breath to ocean's wave,  
This sacred chant will always be:  
“From the river to the sea— Palestine  
will be free”.

## پاره‌ی جان

سجاد حیدری قیری / دانشگاه آزاد اسلامی واحد آباده

شش گوشه‌ی تاریخ، کران تا به کران را  
گشتیم و ندیدیم شبیه تو جهان را

شش گوشه‌ی تو قبله‌ی ما، خاک طلاخیز  
حاشا که زمان کم بکند غیرت‌مان را

گفتند متاعی هبه کن در خور میهن  
گفتم چه متاعی؟ چه متاعی؟ دل و جان را؟

دل داغ جوان دیده و جان محنت دوران  
دیر است که از هم نشناسم دل و جان را

گفتند سرت پای وطن لعل گرانی ست  
گفتم که بگیر از تنم این بار گران را

جان مایه به جز شعر ندارم ولی آنک  
قربان وطن می‌کنم این دُرّ روان را

صد جان گرامی به فدایت وطن ایران  
باشد که دگر زنده کنی جان جهان را





صد رستم و بابک شود از نعره کفن پوش  
آرش اگر از نو بکشد تیر و کمان را

با نام تو شیران به خروشد و غمی نیست  
باشد که نبینیم به این پهنه سگان را

حاشا که دگر خاک تو را خوکه بگیرد  
دیدیم به هر پوکه چهل خشم جوان را

اما وطن ای پاره‌ی جان، ای دل تاریخ  
هم پس بزن از چهره‌ی ما ابر خزان را

دور از تو هیولای دروغ و غم و قحطی  
روزی برسد پاره کنی برگ گمان را

وقت است که آرامشم و عافیتم را  
بگذارم و احیا کنم ایران جوان را

## «ایران من...!»

محبوبه کوشکی / دانشجوی پیام نور نیشابور

ای میرمهنّای<sup>(۱)</sup> تو چون خضر در این خاک  
آوازی سردار تو رفته است به افلاک

سر لوحه‌ی کار همه در مردم‌داری‌ست  
منشور تو و کوروش و کمبوجیه‌ی<sup>(۲)</sup> پاک

انگار که ضحاک، به زندان دماوند  
ترسیده از آوازی هر موشک چالاک

امروز پدافند تو دارد سرِ یورش  
هرچند دفاع است تب آن یل بی‌باک

هر کودک این خاک شده رستم دستان  
هر دست چنان رُسته که اکنون شده یک تاک

باشد که دهان همه را مُشت ببندد  
دیگر نکند هر خزه از گور، یخن چاک<sup>(۳)</sup>

رودابه و سیندخت... زنان تو سترگ‌اند  
هرگز نه‌راسیده زنی از دو سه خاشاک





شد هیچ‌تر از هیچ‌تر از هیچ‌تر از هیچ  
در چشم جهان، بچه‌کشی یک‌سره هتاک

سرشاخ شده با تو چنان موش که از ترس  
یک‌باره خزیده است به سوراخی نمناک

حیف است که شعرم شود آلوده به دشنام  
باشد که دل شعر به مدح تو شود پاک

ایران من ای پیر خردمند، مبادا  
پیران<sup>(۴)</sup> تو را، جز خرد از چشمه‌ی افلاک

چون مجری اخبار زنان تو بزرگند  
هرگز نه‌راسیده زنی از دو سه خاشاک

#### واژه‌نامه:

- (۱) میر مَهَنَّا و یا میر مَهَنَّا: فرمانده و حاکم مستقل ایرانی که هرگز به بیگانگان، اجازه ورود به خاک ایران نداد و با یورشگران در خلیج فارس مبارزه می‌کرد.
- (۲) کمبوجیه: پادشاه هخامنشی فرزند کوروش بزرگ که مصر را به قلمرو هخامنشیان افزود و به دین و آیین مصریان نیز احترام قائل شد. بنابر عقیده مری بويس «تاریخ پژوه»، بر خلاف برخی اطلاعات غلط، کمبوجیه شخصیتی سختکوش بود و در قانون‌گذاری و احترام به سنن و آداب می‌کوشید.
- (۳) یخَن: خراسانی یقه
- یخَن چاک کردن: یقه چاک دادن برای کسی، در خراسان کنایه از قلدری کردن و طرفداری کردن از ناحق است.
- شاعر تعبیر «خزه» را از باب بی ریشگی برای اسرائیل انتخاب نموده
- (۴) پیران: اشاره به پیران ویسه در شاهنامه و کسی که همواره افراسیاب را به خرد و اندیشه رهنمون می‌ساخت.



## زخم کهنه

مژگان دستوری / دانشگاه پیام نور شیراز

از همان اولش مشخص بود  
از کجا آب می خورد این کار  
کینه ها از چه رو عمیق شدند  
جنگ با بچه است یا سردار

روضه خوان ها همین که می خواندند  
روضه حضرت علی اصغر  
می شنیدم زنی فقط می گفت  
لای لایی لالا لالا مادر

حرف هایی که روضه خوان می زد  
حرف یک جنگ نا برابر بود  
داشت می گفت آن طرف شیطان  
این طرف اهل بیت حیدر بود

قوم ابلیس رسمشان این بود  
بر دل میهمان شرر بززند  
ظاهراً اهل گفتگو باشند  
خنجر از پشت بر جگر بززند

\* تقدیم به رایان دوماره کوچکترین شهید حمله صهیونیستی





خبر از آتش و عطش می داد  
هر کس از آن مسیر می آمد  
بوی یک زخم کهنه شاید هم  
انتقام از غدیر می آمد

رنگ افسانه داشت در ذهنم  
بچگی ها غروب عاشورا  
گیج بودم چرا که می دیدم  
کودکان را شهید این صحرا

جمعه آبستن حوادث بود  
کربلایی شهید کوچک داشت  
با خودم فکر می کنم رایان  
چه زبانی به حال مردک داشت

روضه خوان ها دوباره می خوانند  
روضه حضرت علی اصغر  
باز پیچیده هر طرف شعر  
لای لایی لالا لالا مادر

## «به وطن...»

محبوبه کوشکی / دانشجوی پیام نور نیشابور

ای از خیال ابری تو شبپره به دور  
ریزک پرنده دشمن و تو چشمه‌های نور

اینک جهانگشایی و اینک سر وطن  
از قامت بلند تو چشم حسود کور

اکنون هرآنکه شیر ندیده‌است، گو بین  
کز نام نادر<sup>(۱)</sup> بخزد دشمنت به گور

گردآفرید، دخترکانت به بام دژ  
این اختران رفته به سر شاخه‌ی غرور

برخیز و تا همیشه به خویشان خود بیال  
گردآفرید افسر توست ای دژ صبور!

ای از ازل نشسته بر این جایگاه پاک  
ای تا ابد گرفته از آن چهره خاک نور

ای مصحف<sup>(۲)</sup> خدا به روی دست تو عزیز  
ای شاهنامه‌ات به جهان آن می‌طهور...





چون رستم تو آینه‌ی وصف یا علی‌ست،  
هرگز نبرده از احدی حرف زور

تا آهنین گنبد این خانه با رضاست  
ماییم لشکر نبی و دشمن است مور

ای مستی‌ات به قلب نشابوریان شرف  
شد روشنای حضرت خیام با تو شور

حافظ بخوان که پند تفأل به خواجه را  
گیرد جهان ز محفل پیران با شعور

باید جهان به سعدی‌مان آشنا شود  
تا گلستان معنی‌ات از نو شود مرور

هرگز مباد خاطری از نقشه‌ات ملول  
هرگز مباد جمع تو از هم گسسته، دور!

ما را به این صلابت و ایمان ندیده‌اند  
بادا که چشم دشمن‌مان تا همیشه کور

- (۱) در این بیت و بیت قبل اشاره به نادر شاه افشار، صلابت و جهانگشایی او شده. همچنان که اسرائیل طی این جنگ از پناهگاه‌های زیر زمینی بیرون نیامد و در این بیت این پناهگاه‌ها تعبیر به گور شده.
- (۲) مصحف: قرآن و در اینجا مصرع دوم اشاره به برخی آیات قرآن و می‌طهور بهشتی دارد که خرد را ضایع می‌کند؛ البته شاهنامه نیز با «به نام خداوند جان و خرد» آغاز شده و همواره در سراسر کتاب انسان را توصیه به خرد ورزیدن می‌کند.

## دوران دشواری نمے ماند

محمد مجاهد / دانشگاه سلمان فارسی کازرون

هوای ابری این خانه رگباری نمی ماند  
سحر می آید، این شب های تکراری نمی ماند

غبار آلوده است احوالمان اما یقین دارم  
که دیگر بیش از این، دوران دشواری نمی ماند

تمام مردم آزاده ی دنیا کنار ما  
کنار ظالمان آن سو طرفداری نمی ماند

چه فرزندان دلبندی به خاک افتاده اند اما  
از این پس اشک چشم مادران جاری نمی ماند

همه آماده ی جنگیم و می مانیم و می دانیم  
که بر روی زمین این وطن کاری نمی ماند

جهان با چشم خود می بیند ایران سربلند است و  
برای دشمنش چیزی به جز خواری نمی ماند

به آخر خواهد آمد این مصیبت های جان فرسا  
به حکم آیه قرآن گرفتاری نمی ماند



۳۴





## مرد میدان

محمد مجاهد / دانشگاه سلمان فارسی کازرون

اقتدار ما صِحت دارد، خیالی نیستیم  
ما نشان دادیم هرگز دستِ خالی نیستیم

مثل کوهیم، استوار، از سنگ حتی سخت‌تر  
مُشت بر ما می‌زنی؟ ماکه سفالی نیستیم

طعم ضربِ شصتِ ما را بعد از این خواهی چشید  
تا ببینی قاطِعیم و احتمالی نیستیم

بعد از این از کرده‌های خود پشیمان می‌شوی  
صبرِ ما وقتی سرآید اعتدالی نیستیم

می‌زنی؟ ما پاسِخت را صد برابر می‌دهیم  
مرد میدانیم و دنبال نقالی نیستیم

ضربه‌های ما یکی از دیگری محکم‌تر است  
بهتریم از روزِ پیش، آن پارسالی نیستیم

غرشِ شیرانه‌ی ما را شنیدی، پس بدان  
طعمه‌ی آسان برای هر شغالی نیستیم

## باز هم فریاد کن

محمد یاسین عمرانی / دانشگاه فرهنگیان تبریز

هموطن، معشوق ما آزرده شد، فریاد کن  
تا پریشانی نبیند، ناز او بنیاد کن

ای دیار لاله‌های داغدار و اشک ریز  
ای وطن ای شیر زخمی باز هم فریاد کن

در میان گریه‌هایت، همچو رعدی خنده کن  
با شکست دشمنان دل‌های غمگین شاد کن

ای خدای کودکان، داغ عزیزان را ببین  
در سپیده مرغ‌های آه ما آزاد کن

چون شهیدان زنده‌اند و اشک مادرها عیان  
ای صبور کربلا از مادران هم یاد کن

ای تو «خیرُالمَکَرین» بدخواه میهن خوار کن  
با صلابت حیل‌های کودک‌کشان بر باد کن

دل، خراب و چشم، اشک‌افشان و مردم دل‌پریش  
بار دیگر شاد کن، ویرانه‌ها آباد کن

رنده‌م‌دل باوطن شادان و خوش‌خاطر همان  
مادرت غمدیده گر شد، یادی از میعاد کن





## بے قراری

منصوره محمدی مزینان / دانشگاه قران و حدیث قم

با رود عطش همیشه جاری شده‌ای  
درد است دچار بی‌قراری شده‌ای  
ای دشت که لاله از تنت روییده  
با خون شهید آبیاری شده‌ای

## ققنوس خاموش نمے شود

نرگس عباس نژاد / دانشگاه فرهنگیان اردبیل

در دل شب، صدای آتش بود  
و خون،  
که از گلوی ستاره می چکید  
به پهنای یک تاریخ.

ما ایستاده ایم،  
در برابر تازیانه های تاریکی،  
با دستانی از نور  
و چشم هایی که هنوز  
خواب صلح می بینند.

آن ها  
می خواستند خاکمان را  
به خاک بسپارند،  
اما نمی دانستند  
ما ققنوسیم،  
از خاکسترمان،  
هزاران پرواز جوانه می زند.

به هر موشک،  
به هر زخم،  
جوابی خواهیم داد





۳۹



آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قمنوس

با واژه،  
با آگاهی،  
با بیداری نسلِ خشم و امید.

و سرانجام  
این زمینِ زخمی  
از دست‌های ما  
شفا خواهد گرفت...



## خون سیاوش

هادی قره گزلو / دانشگاه پیام نور شیراز

تیری به زه کمان آرش بکشیم  
خطی به رخ از خون سیاوش بکشیم  
با آذر آذرخش ققنوس وطن  
دژخیم پلید را به آتش بکشیم



## غزل وطن

میثم داوودی / دانشگاه قم

قمنوس شو، از لحظه‌های شعله‌ور برخیز  
بگشای در غوغای آتش بال و پر، برخیز!

جای نشستن در سکوتِ ایستگاهِ شک  
فریاد ایمان باش و بی‌ترس از خطر برخیز

وابستگی ممنوع! یأس و خستگی ممنوع!  
ظلمت‌شکن! راهی نمانده تا سحر، برخیز!

از عهد بستن با خزان خیری نخواهی دید  
ای باغچه! از خواب‌های بی‌ثمر برخیز!

حتی اگر در آتش مُرود افتادی  
از خاک، ای سرو جوان من، تیر برخیز!

با دوربین، با یک قلم، با اسلحه، با رنگ  
فرقی ندارد، مرد میدانِ هنر، برخیز!

تا سیلِ طوفانت بشوراند جهانی را  
از قتلگاهِ لاله‌ها با چشمِ تر برخیز

ای ذره! تا خورشید با ما باش، بسم الله  
برخیز از آیین‌های بی‌خبر، برخیز



با فکر طرحی نو، فلک را سقف بشکاف و  
رو در روی ناباورانت، بیشتر برخیز

ای عزم! سوی کارزاری تازه راهی شو  
خاکی بیا تا کیمیای عشق، زر برخیز

دریا نه! حرف از صید مروارید در خاک است  
اعجاز کن فرزندِ مرز پُرگهر، برخیز!



## کوه غیرت

مژگان دستوری / دانشگاه پیام نور شیراز

ما ایستاده‌ایم و جهان غرق حیرت است  
نام جدید کشورمان کوه غیرت است

با عنکبوت پیر بگویند رفتنش  
اصلا بعید نیست که یک واقعیت است

از انقلاب سنگ به موشک رسیده‌ایم  
این نسل، نسل کوشش و ایمان و جرأت است

لبنان و شام و غزه و ایران برادرند  
مرز میان ما همه از جنس رأفت است

دنیا به سمت خوب شدن می‌رود یقین  
پایان سال‌های پر از درد غیبت است

## خروشِ حاجے زاده

احمد رفیعی وردنجانی / پیام نور شهرکرد

آسوده بخواب ای گل غرق به خون  
بیمی به دلت نباشد از خصم زبون  
خون تو گواه است که در این هجمه  
با مردم ما کار ندارد صهیون!

\*\*\*

کی خاطر ما ز مرگ محزون باشد  
ما را چه غمی ز دادن خون باشد  
باید که در این خروش از خون برپا  
رمزِ نفسِ آخر صهیون باشد

\*\*\*

به به چه حیاتی، چه شکوهی، چه مقامی  
به به چه سرانجام قشنگی چه پیامی  
گفتند شده کشته، ندیدند که در عرش  
در هاله‌ی «بردا و سلاما» ست سلامی

\*\*\*

هستیم برای انتقام آماده  
در راه ولی امرمان در جاده  
گوید که رسیده وقتِ وعدالصادق  
در سینه‌ی ما خروشِ حاجی زاده





## To My Beloved Iran

### ایرانِ محبوب من

مانی مستوفی / دانشگاه فرهنگیان همدان

ای سرزمین دلاوران افسانه‌ای، مهد هنر، آتش، و  
آوای آسمانی.  
ای خاکی که سرو و بلوط در آن قد افراشته‌اند، و  
ستارگان هنوز نامت را زمزمه می‌کنند

ای میهنم، من در کنار تو ایستاده‌ام. تو نفسی  
هستی در سینه‌ام،  
تا زمانی که تو باشی، من نیز خواهم بود و این  
یعنی تا ابد.

پنج هزار سال، تو طوفان را تاب آورده‌ای، آزمون  
آتش و خشم را.  
و هنوز هم شکست‌ناپذیر و سرافراز برمی‌خیزی  
چون البرز که تا آسمان می‌تازد.

To the land of epic warriors,  
To the cradle of art and flame,  
To the soil where cypress and oak still  
rise, And the stars still whisper your name

To my motherland: I stand with you.  
You are the breath within my chest, And  
while you live, I live too  
Which means forever, without rest.

For five long millennia you've faced the  
storm,  
Time's trials and fire's form.  
Yet still you rise unbroken, proud,  
Like Alborz piercing every cloud.

ما شیرانیم، آنگاه که سخن از خاک می آید،  
می جنگیم، پاس می داریم، پابرجاییم.  
نه بی رحم، نه ستم پیشه  
اما مرزمان به رنگ عزت است و به همین رنگ  
خواهد ماند.

We are lions when it comes to land,  
We fight, we guard, we make our stand.  
Not ruthless, no but firm and true,  
Our borders red with honor s hue.

از تبریز، قلب تپنده ات، تا زاهدان، دروازه ی آبی  
مشرق.  
از سپیده دم خراسان تا شعله ی شلمچه، بر هر  
وجب از تو، بوسه ای شایسته است.  
Each inch of you we bless your name.

From Tabriz, the heart that beats for you,  
To Zahedan, the gate of the eastern blue.  
From Khorasan s dawn to Shalamcheh s  
flame,  
Each inch of you we bless your name.

ما در برابر دیوان و دوزخیان ایستاده ایم، آنان که  
می خواهند تو را در هم شکنند.  
اما گمراهند، چرا که ما خود آتشی افروخته ایم، و  
هرگز زبون ترس یا شرم نمی شویم.

We stand against the fiends and flames,  
Who seek to break you, chant their claims.  
But they are wrong for we are flame,  
And will not fall in fear or shame.

تا واپسین نفس، پاسداری خواهیم بود،  
در زندگی و حتی در مرگ.  
و بر هر سنگ، از دریا تا قله، بوسه خواهیم زد  
چرا که تو را، ذره ذره دوست می داریم.

Until the last of us draws breath,  
We'll guard you still in life or death.  
And kiss each stone from sea to peak,  
For every inch of you we seek.





ای ایران، ای جان من، ای زخم و آفتابم تو زیبایی  
و بی همتا چنانکه هستی. زخم‌هایت درمان  
خواهد یافت، آسمانت صاف خواهد شد،  
و ما فرزندان، هنوز در کنارت هستیم.

O Iran, my soul, my scar, my sun  
You're beautiful as you are, and one.  
Your wounds will heal, your skies will clear,  
And we your children still stand near.

قوی بمان. شب رو به پایان است. سپیده‌دم از آن  
توست.  
و ما، دست در دست هم، تو را به جایگاه  
شایسته‌ات بازمی‌گردانیم.

Stay strong. The night is almost gone. The  
dawn is yours  
And we shall lift you, hand in hand,  
To take your place across the land.

دوباره بر فراز جهان خواهی ایستاد  
چرا که تویی ایران؛ جاودان و باشکوه.

To the top of the world, again you'll climb  
For you are Iran. Eternal. Sublime.

## فتح عظیم

احمد رفیعی وردنجانی / پیام نور شهرکرد

در حرز بسم الله الرحمن الرحيم  
ما که بلاي جانِ شيطانِ رجيميم

جمهوري اسلامي ايران حرم شد  
تا جان به تن داريم پای اين حريميم

ما اُمتِ آقاي مظلومان حسينيم  
آري فدائيهاي اين عشقِ قديميم

تا جرعه مي نوشيم از حُمِ ولايت  
با جان و دل در اين صراطِ المستقيميم

شوري بهشتي دارد اين خاک از شهادت  
مست از هواي روحبخشِ اين شميميم

كي منتِ بيگانگان را مي پذيريم  
ما اُمتي بيگانه با تسليم و بيميم

طوفان غُرانيم بر اهريمن اما  
بر شانهي رنجورِ مظلومان، نسيميم





با ذوالفقار و رعد و خرمشهر و سجیل  
بر جانِ هر دژخیم پیغامی الیمیم

این خاک خرم کشور صاحب زمان است  
ما تحت حفظِ دستِ مولایی کریمیم

تا صبح زیبا و دل انگیز ظهورش  
چشم انتظارِ دیدنِ فتحی عظیمیم

## تهمینه دوران

پروین جاویدنیا / دانشگاه پیام نور شیراز

طلوع روشن حقم، زخم، تهمینه‌ی دوران  
تپش‌هایی شجاعانه درون سینه‌ی دوران

امید صبح فردایم، سحرگاهی که می‌پاید  
شفابخش جنون‌های دل پر کینه‌ی دوران

صدای زنده‌ی اکنون که می‌پوید خبرها را  
همان خورشید جاویدان، همان گنجینه‌ی دوران

همان باران عشقم که جهانی را کنم آرام  
همان که پاک می‌شوید غم دیرینه‌ی دوران

زنی از خاک ایرانم، شکوه و جلوه‌ی ایمان  
رصد کن نام نیکم را بین پیشینه‌ی دوران

نمود آیه‌ی نورم، گواهم سوره‌ی مریم  
مرا بشناس ای دنیا، منم تهمینه‌ی دوران





## ای فلسطین خواهد آمد موسم آزادی ات

قهرمان باجو زاده / دانشگاه ارومیه

ما بنای کفر اعدا را به آتش می کشیم  
خیمه طغیان و بلوا را به آتش می کشیم...

دشمن بد قول و بد عهد و بد آئین را بگو  
ناقض پیمان اجرا را به آتش می کشیم

گر گزینه روی میز و زیر میز و پشت میز  
هست، باشد میز امضا را به آتش می کشیم

فیلم رویارویی اش با ما تماشایی بُود  
پرده فال و تماشا را به آتش می کشیم

تنگه هرمز گلوگاه بلیات است و ما  
قایق دزدان دریا را به آتش می کشیم

برد موشک های ایرانی کم از سچیل نیست  
با همان ها فوج اعدا را به آتش می کشیم...

ما مدافع از حرم هستیم در شام و عراق  
داعشی بی سرو پا را به آتش می کشیم

مرگ اسرائیل باشد قبل بیست و پنج سال  
هر کجا ظلم است آنجا را به آتش می کشیم



گر زیادی دشمن غاصب رجزخوانی کند  
شهر تل آویو و حیفا را به آتش می‌کشیم

ای فلسطین خواهد آمد موسم آزادی‌ات  
ما به آهی خصم رسوا را به آتش می‌کشیم

گوید احرار زمان لیبک یا صاحب زمان  
ما به عشقش قصر خضرا را به آتش می‌کشیم

گر کند رهبر اشاره با شعار یا علی  
ابن ملجم‌های ادنا را به آتش می‌کشیم

ریشه ما ای «کلامی» آب از خون می‌خورد  
رسم خونریزان رسوا را به آتش می‌کشیم





## سخن ما

امیرمحمد جودی ثمرین / دانشگاه محقق اردبیلی

خدمت به وطن، قاعده‌ی انجمن ماست  
این سرخی عشق است که بر پیرهن ماست

اغراق و ریا، ضابطه و عادت ما نیست  
هر کار نکو از طرف قلب و تن ماست

در باور ما دوستی و رحم اساس است  
یاری و پرستاری مردم، سخن ماست

هرکس که در این خاک بسی ظلم و ستم کرد  
از اُمت ما خارج و بیعت‌شکن ماست

سوگند به آزادی و یکتایی الله  
اقلیم به اقلیم جهان، چون وطن ماست

## فاتح خیبر

منصوره محمدی مزینان / دانشگاه قران و حدیث قم

ما موج اقتداریم  
سردار سر به داریم  
کفتارها بدانند  
آماده‌ی شکاریم

در آسمان چو شاهین  
روی زمین چو شیریم  
ما ملت شهادت  
نگ است اگر بمیریم

هر چند دست باشد  
بالای دست دیگر  
دست کسی نباشد  
بالای دست حیدر

وقت مدد رسیده  
پایان انتظار است  
تکلیف فتح خیبر  
در دست ذوالفقار است





این دشتهای لاله  
این چشمه‌های جاری  
با خون این شهیدان  
گردیده آبیاری

سبز و سفید و سرخم  
ای بیشه گاه شیران  
ای مهر جاودانی  
پاینده باش ایران

## زخاک ایرانم

مهسا نادعلی / دانشگاه پیام نور اسلامشهر

تنیده عشق تو در سینه ام و در جانم  
خدا سرشته گلم را ... ز خاک ایرانم

به آیه آیهی غیرت قسم در این مکتب  
که اصل حب وطن بوده شرط ایمانم

به ذوالفقار علی و به شور صبح ظهور  
قسم که خاک وطن گشته نور چشمانم

عزیز مصر شدن را به خاک غربت و غم  
کجا قبول کنم من ،... که ماه کنعانم

هزار دست بریده هزار صورت خونین  
عقیق قاسم و دست جدای سردارم

نماد قدرت و ایمان نماد شور و شعور  
نماد همت و عزت نماد انسانم

به زیر پرچم ایران کنار سید علی  
به لطف حق شده مهد و کنام شیرانم

به ظلم و جور و جفا و شقاوت صهیون  
که داغ غنچه پر پر نشسته بر جانم





آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قمنوس

۵۷



هزار مشت گره کرده می‌کند پرواز  
به نام موشک و پهباد ز خاک ایرانم

به نام خیبر و سجیل و شاهد است و شهاب  
به اذن سید علی اذن جان و جانانم

به لطف حق شده وقت هلاکت صهیون  
همان که وعده نموده ز قبل یزدانم

## خنده‌های تلخ

علی عرب نژاد / دانشگاه گیلان

تا کی جنایت می‌کنی دیوانه‌ی مست  
از تو جنایتکارتر هم در جهان هست؟؟؟

دل خوش مکن! با خائنین ما کار داریم  
بهر نبرد تو سلاح بسیار داریم

تا رشت هم آمد شرارت‌های کورت  
کندی تو با دست خودت این بار گورت

ما گفته بودیم انتقامی سخت داریم  
دست از سر تو تا ابد ما برنداریم

پایان خود را این چنین آغاز کردی  
بابی دگر روی جهان تو باز کردی

ما هم به رویت درب‌هایی را گشودیم  
درب جهنم را به رویت ما گشودیم

افسار خود را پاره کردی ای سگ هار  
خود را چنین بیچاره کردی ای سگ هار

کوچک‌تر از آنی که تهدیدت شماریم  
ما پیروان آن امام جان‌نثاریم





شعر شهادت را چنین زیبا سرودیم  
مشق شهادت را به خون امضا نمودیم

ما مظهر عشق و جنون و اقتداریم  
تا هست ایمان، تا ابد ما پایداریم

ما ریشه‌ای محکم دزون خاک داریم  
ما کار با تو، دشمن ناپاک داریم

ای غده‌ی در قلب امت جا گرفته  
موسی عصایش را کنون بالا گرفته

از ترس باید لحظه‌های تلخ باشد  
طعم تمام خنده‌های تلخ باشد

## از کربلا پیرس

سید امید حسینی / دانشگاه بوعلی

دستی سیاه باز شرارت به خرج داد  
آری سپرد خاک خودش را به دست باد

شب شعله می کشید بسوزد سپیده را  
«آتش زدند لانه‌ی مرغ پریده را»

آتش گرفته بود، ولی پر کشید، رست  
بی عقل! گاهواره‌ی ققنوس، آتش است

کفتارهای پست یهودی و صید شیر؟  
آن هم درست در وسط بیشه‌ی غدیر؟

این قوم آن که از تو بترسند، نیستند  
از کربلا پیرس که این قوم کیستند

اینجا نه غزه است نه حتی یمن، بدان!  
مردان این دیار یهودی کشند هان!

مرحب بترس! راهی رزم تو حیدر است  
حیدر دوباره فاتح پیکار خیبر است

طوفان اقتدار علی گردد آشکار  
آید برون ز قبضه‌ی ما تیغ ذوالفقار





دیگر حرام چشم شما خواب راحت است  
زین پس رفیق هر شبستان وهم و وحشت است

بر باد می‌دهیم صغار و کبارتان  
دیگر خزان خزیده به سوی بهارتان

سجیل و ذوالفقار و فلق نوش جانتان  
بر باد می‌دهیم همه دودمانتان

ما عهد بسته‌ایم از آغاز با علی  
تا پای جان فدایی عشقیم یا علی



## حکم از آن ماست

مرتضی حیدرزاده / دانشگاه آزاد اسلامی رشت

از آسمانِ فراخ میهن‌ام عبور که می‌کنی،  
سبز خواهد شد ردّ نگاهت  
آبی، گاه سپید و در انتهای افق، سرخ .

پیش از آنکه مَب‌ها را آزاد کنی  
پیش از خیالِ تو  
من، پرندۀی خانه‌ام را، آزاد کرده‌ام.  
من، سال‌هاست جانم را کنار گذاشته بودم؛ برای روزهای مبادا  
برای باران‌ها،  
درخت‌ها  
و بهارانی که در راه است .  
برای فردای «بامدادم»<sup>(۱)</sup>

حالا ، چشم مقابل چشم، در برابرت ایستاده‌ام .  
تاریخ سرزمین سینه‌ام؛  
بازی با آتش را، بلد است  
دماوند شیری خفته،  
آتشفشانی بیدار.

کاش قاعده‌ی بازی،  
به سکوت نمی‌رسید  
تا قله، راهی نبود.

کسی هنوز، خواب را بیدار نکرده بود



۶۲

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قشوس





و ما در انتظار بودیم تا بر دوش بگیریم بار امانت را  
کاش ... ای کاش،  
کمی تحمل می کرد آسمان ...

بی بی<sup>(۳)</sup> بازی خام اندیش؛ سورت را بزن !!  
اینجا شاهی در کار نیست  
ما، قرن‌ها، سرباز بوده‌ایم.

در بازی ما، رسم دیوانگی‌ست  
مجنون صفت،

عشق کجاست؟

حلاج‌وش،

دار کجاست؟

تاریخ،

مجنون ماست.

مرگ،

هراسان ماست.

قرار بود، تاریخ را، دوباره از سرخط بنویسیم.

ما، مرزهامان

جایی‌ست که تیر آرش، فرود می‌آید

ما، مرزهامان

جایی‌ست که موشک‌ها، فرود می‌آید.

حکم، از آن ماست

حادثه در راه است



دست‌تان را کسی نخواهد گرفت  
خواهید افتاد و اتفاق ناگهان می‌افتد .  
وقتی کودکان،  
به جای ردّ پروانه‌ها، سنجاقک‌ها، مپ‌ها ردّ را می‌گرفتند،  
فردایی، در کار نیست  
عروسک‌ها بی‌مادر می‌شوند  
و ماشین‌های اسباب‌بازی بدون راننده  
- خیال باطل -

ما قرن‌ها  
با نقاشی‌های کودکان امروز، فردا را ساخته‌ایم  
و در کنار هم،  
در خانه‌ای که خدا این روزها از آن رخت بسته

پشت به پشت؛  
شانه به شانه؛

نماز خواهیم خواند.

بهار می‌آید  
بوی معطر پیامبران می‌پیچد  
و خدا،  
از پشت ابرها دست تکان خواهد داد.

این‌گونه ما،  
فرزندان اساطیر،  
داستان را تمام و خیر راه فتح خواهیم کرد.

(۱) نام پسر مامداد است

(۲) بی بی لقبی ست که به تنایهو گذاشته اند. (صهیون‌ها بعد از گذراندن دوران سربازی برای هم انتخاب می‌کنند!)



## طریق قدس

مصطفی توفیقی / دانشگاه فردوسی

ای کاش حتی یک خبر می‌داد از حال خود ما بی خبرها را  
تا اشک‌ها اعلام می‌کردند پایان اما و اگرها را

می‌آمد و در محضرش با شوق، شعری برای قدس می‌خواندیم  
در عصر بت‌ها دستمان می‌داد با دست‌های خود، تیرها را

یک لشکر او از شهیدان و یک لشکرش، جانباز و آزاده  
می‌آمد و تا خانه می‌آورد با خویش، مفقودالائرها را

لبنان، فلسطین، سوریه، ایران... در انتظار او که برگردد  
آبی بریزد بر سر آتش، درمان کند داغ جگرها را

ای کاش... می‌دانم که می‌آید، با او نماز جمعه می‌خوانیم -  
در قدس، قدسی که نخواهد دید دیگر حضور فتنه‌گرها را

ما تا ظهورش منتظر هستیم؛ تا قدس راهی نیست، باید رفت...  
ما در کتاب انبیا خواندیم، باید گذر کرد این خطرها را

باید برای جمعه‌ی موعود، بیت المقدس را به دست آریم  
ما به امام خویش مدیونیم قطعاً که از این بیشترها را...

آئینه و قرآن بیاور عشق! پوتین سربازیم را-نو کن!  
باید به قصد قدس عازم شد، باید که راهی شد سفرها را

## جانم ایران

احمد رفیعی وردنجانی / پیام نور شهرکرد

دنیا اگر یک سو و در یک سوست ایران  
کی بیم مان ؟ چون در پناه اوست ایران

دنیا اگر دشمن شود باکی نداریم  
تا چون خدا دارد کسی را دوست ایران

یا افتخار و اقتدار بی نظیرش  
خاری به چشم دشمن بدخوست ایران

در اوج ناحق گفتنِ شیطان مرامان  
حق باور و حق یاور و حق گوست ایران

در عصر صد رویی در ظاهر رفیقان  
در مکتبِ حق صادق و یک روست ایران

رونق گرفته از شهیدانِ عزیزش  
یک بوستان از لاله‌ی خوشبوست ایران

هر کس به زیر گنبدی خوش کرده دل را  
زیر لوای ضامن آهوست ایران





## حدیث ناب

محسن عباسی / دانشگاه آزاد اسلامی زنجان

برایت خوشه‌ای از هاله‌ی شب‌تاب آوردم  
برایت وحشت کابوس را در خواب آوردم

منم کوهی، که ساییدم فقط دندان به دندانم  
تو را دیدم چه کردی، صبر کردم تاب آوردم

ولی صبر مرا لبریز کردی، پای خود بنویس  
از این انبار خشم دامنه سیلاب آوردم

دم می‌سوختم از دریای زاری ستم دیده  
شدم آتشفشان و موجی از گرداب آوردم

اگر تاریکی مطلق مشوش کرده ذهنت را  
طلوعم را ببین چون هدیه‌ای نایاب آوردم

هوایت مرتسم از آه و نفرین‌های مظلومان  
ببین در آسمان‌ها، غرغش مهتاب آوردم

ببین یکبار دیگر کهکشان راه شیری را  
منم شیری که در پنجه پر از اعجاب آوردم



به رویم حک شده آن آیه‌هایی از ظفرمندی  
تامل کن بخوان من را، حدیثی ناب آوردم

من از قعر زمینم با تپش‌های اجل‌وارم  
برایت تا ابد از جنس آتش خواب آوردم



## بالهجهی سادات

قاسم بای (ساحل) / دانشگاه پیام نور رامیان

اولین توصیف تو تفسیر کوثر بودن است  
از زنان هر دو عالم، بی گمان، سر بودن است

فخر تو تنها نه این که دختر پیغمبری  
فخر تو ام آبیهای پیمیر بودن است

با حضورت خانهای حیدر بهاری می شود  
کمترین خاصیت گلها معطر بودن است

آیهای تطهیر نازل شد که دریابد زمین  
گوشه‌ای از ویژگی‌هایت مطهر بودن است

زندگی در سایه‌ی لطف تو معنا می‌دهد  
ورنه در این خاک، مردن بهتر از هر بودن است

در میان کوچه، مسجد، پشت در، تا پای جان  
افتخارت، بهترین سرباز حیدر بودن است

قبر تو از دیده پنهان است، جای شبهه نیست  
در جهان ما، نهفتن، خصلت زر بودن است

بعد از این با لهجه‌ی سادات می‌خوانم تو را  
لطف تو همواره بر سادات مادر بودن است

## از تهران تا تل آویو

فاطمه محمدی / دانشگاه فرهنگیان البرز

ز دستانِ وطن برخاست آوای سرافرازی  
که می‌لرزد جهان از موجِ این فریادِ جانبازی

نه از هیبت، که از ایمان برمی‌خیزد این طوفان  
دلی پر نور، دستی سخت، چشمی سرخ شه‌نازی

تو گفتی: «مرگ بر ایران!» ولی ما زنده‌تر بودیم  
که ما از نسل خورشیدیم، زان کوه شکیبایی

دمشق از زخم گفت، اما دلِ ما آتشی‌تر بود  
که پاسخ داد با موشک، نه با آه و ریاکاری

اگر قدس است خونین، ما ز خون، افسانه‌ها داریم  
ز تهران تا تل آویوست، راهی پر سرافرازی

تو با دیوار می‌جنگی، ولی ما با شهیدانیم  
تو با ترس آمدی، ما با نفس‌های سحرسازی

ز وحشت می‌زنی هر بار، به خوابِ طفل ایرانی  
تو می‌ترسی ز بیداری، ز فریادِ سحرسازی



۷۰

آثار منتخب پوش ادبی هنری آیین قنقوس





تو را آیات می ترساند، نه بانگ رعد موشک‌ها  
تو می لرزی ز ذکرِ ما، نه از خشمِ تبه‌کاری

به تاریکی پناه آوردی ز نور این شهیدانم  
تو با شب آمده بودی، که ما با نور برخیزیم

تو گفتی «آسمان را فتح خواهیم کرد با آهن»  
ندیدی دستِ یک مادر، برآید سوی جان‌بازی



## من نیز می جنگم

محمد مجاهد / دانشگاه سلمان فارسی کازرون

لُرم اَمّا جلوی دشمن تبریز می جنگم  
برای دفع شر و فتنه چنگیز می جنگم

برای من خراسان عین ایلام و گلستان، خاک زنجان است  
به عشق مردم بم از دل نیریز می جنگم

وطن یعنی تمام سی و یک استان این کشور  
برای حفظ این خاک غرورانگیز می جنگم

نه خام خائنان هستم، نه باک از دشمنان دارم  
اراده کرده‌ام تا رفتن پاییز می جنگم

بجنگ ای زاهدان! ای قم! بجنگ ای یزد!، ای تهران!  
کنار تک تک ایرانیان من نیز می جنگم





## مهرم ایران من است

مهدی بیگدلی / دانشگاه فرهنگیان همدان

سرزمینم بوسه بر خاک تو ایمان من است  
از شمال و تا جنوب ریشه در جان من است

گر قلم‌ها بشکند ای مادر پر مهر من  
با طنین خون نویسم مهرم ایران من است

در دل تاریخ تو بیدار صد گردآفرید  
دخترانت حافظ مهد دلیران من است

کی شود خورشید مهرت پشت ابری نیمه تاب؟  
این طلوع بی‌غروب از فرّ یزدان من است

چشم بد خواهان تو گر بشکند ما را حریم  
صف به صف را این جهان در دیده میدان من است

شاه بد بن گر کند تهدید ایرانم چه باک ...  
چون رضاجان خراسانم نگهبان من است

گر شوم بی‌دست و پا دور از خطوط مرز تو  
می‌خزم سوی وطن خاکت گلستان من است

میهنم ای پاره‌ای از جان من روی زمین  
اهتزاز پرچمت نجوای پیمان من است

## لقمه درخون

سید فاضل شاهچراغ / دانشگاه اصفهان

رباعی ۱

در محضرت! احساس حقارت کردند  
ای خاک کهن! به تو جسارت کردند  
مردانه نیامدند به میدان از ترس  
ناغافل و نیمه شب شرارت کردند

رباعی ۲

هی چوب به لای چرخ گردون کردند  
از بدو وجود! لقمه در خون کردند  
خالی شد و شهر، موش‌ها شیر شدند  
با رمز مذاکره! شبیخون کردند

رباعی ۳

آرام گرفته‌ای به زیر پر خویش  
پیروز شدی به همت باور\* خویش  
در جنگ میان خیر و شر، چون ققنوس  
برخاستی از آتش و خاکستر خویش

\*-سامانه پدافند هوایی یاور ۳۷۲





## نگهبانانِ روشنایه

فاطمه سادات / دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی

آغاز، شبی بود که ماه، از شرم فرو افتاد  
و ستارگان، از سینه‌ی آسمان گریختند.  
فتنه‌ای سیاه از دل تاریکی برخاست؛  
نه با نغمه، که با ناله،  
نه با پیام، که با موشک.

جنگ را آوردند،  
تحمیلی و بی‌رحم.  
نه بر سپاهی، که بر ملتی باشکوه.  
و نخستین تیری که رها شد،  
بر گلوئی خرد نشست؛  
دانشمندان، خاموش شدند،  
فردو، در آتش تزویر سوخت،  
و اندیشه، بر سنگفرش خیانت فرو افتاد.

مادران، پیراهن پاره بر دوش کشیدند.  
دختران، با چشمانی بی‌پدر،  
به قاب‌های خاموش خانه چشم دوختند.  
کوچه‌ها، عزادار شدند،  
شهرها، چراغ اشک بر پنجره آویختند.



اما وطن،  
خמוש نماند.  
جوانان برخاستند،  
با غیرت رستم، با عزم سهراب،  
با خروش کاوه،  
و جان در کف گرفتند.

دلبران این دیار،  
در دل آتش خندیدند،  
در گرداب موشک ایستادند،  
و فریاد، «ایران ذوالفقار علی»  
به سر دادند.

پشتِ جبهه،  
دستی نان می‌پخت،  
چشمی اشک می‌ریخت،  
و دلی، دعا می‌کرد.  
مردم، بی‌سلاح،  
سنگر شدند.  
خانه‌ها، پناهگاه ایمان،  
و کوچه‌ها، گذرگاه غیرت.

آمریکا، با لبخندِ سرد و دستانی آلوده،  
در تاریکیِ پشتِ جبهه،  
سایه انداخت.



نه سرباز فرستاد،  
که آتش فرستاد.  
نه مهر ورزید،  
که نفاق کاشت.

و در شب پنجم،  
بیمارستان حکیم کودکان،  
با صدای گریه و انفجار،  
در هم آمیخت.  
و جهان، تماشا کرد  
انسانیت چگونه سقوط می‌کند.

دوازده شب،  
دوازده فریاد.

دوازده قیام.  
و در سپیده‌دم سیزدهم،  
اسرائیل، با دستانی لرزان،  
پرچم سفید تسلیم اش را برافراشت.

و ما...  
با زخم، با اشک، با تنِ خسته،  
اما سری برافراشته،  
نگاه کردیم به پیروزی.  
ما نباختیم،  
ما نلرزیدیم،  
ما نرفتیم.



ما فرزندان این خاکیم،  
از نسل آرش و آریو،  
هم خون سیاوش،  
هم نفس سورنا.

فرهنگ مان، زخمی نشد،  
اصالتمان، نسوخت،  
و ایران، در سینه‌ی تاریخ  
با خون جاودانه شد.

ایران، سرو پابرجاست؛  
دریای آرام،  
آتشی که خاموش نمی‌شود،  
و آوازی که در نسل‌ها می‌پیچد.

و ما...  
ما فرزندان دردیم،  
وارثان شکوه،  
و نگهبانانِ روشنایی در شب‌های تیرگی



## جنگ و صلح

مصطفی توفیقی / دانشگاه فردوسی

می‌خواستم از «جنگ» بنویسم، دیدم که شعر جنگ غمگین است  
می‌خواستم از «صلح» بنویسم، دیدم که بغض شهر سنگین است

پروانه‌ای از پنجره آمد، من را پی خود تا خیابان بُرد  
یک لحظه غفلت کردم و دیدم پروانه زیر چرخ ماشین است

در شهر گشتم... گشتم و گشتم، دیدم شهیدی نیست، مردی نیست  
دیدم که این شهر پر از پوچی، خالی از عشق و شعر و آینه است

هر کوچه‌ای نام شهیدی داشت یعنی که: از این کوچه مردی رفت  
انگار در تاریخ این مردم، عاشق‌گُشی یک رسم دیرین است

در شهر گشتم... گشتم و دیدم این مُرده‌های ظاهراً زنده  
از تو فقط یک «اسم» می‌دانند، افسوس... رسم روزگار این است

برگشتم از راهی که می‌رفتم، پروانه‌ام را بادها بُردند  
باید برای «جنگ» بنویسم هرچند حرفِ صلح، شیرین است...

## این کشور و انقلاب حامی دارد

احمد رفیعی وردنجانی / پیام نور شهرکرد

این کشور و انقلاب حامی دارد  
کی شعر شکوه آن تمامی دارد  
تا پشت سر امام خود زینب وار  
زنهای دلیر چون امامی دارد

\*\*\*

گر پیکرمان ز تیر صد چاک شود  
کی جبهه‌ی اهل عشق غمناک شود  
وقتش شده با خروش خون شهدا  
تا لکه‌ی ننگی از جهان پاک شود



۸۰





## شهیدانِ گهواره

ایرج عزیزی / مرکز علمی کاربردی کارخانه قند کرج

شب، پرده‌اش را کشیده بود  
کودکان در خواب، میان ابرهای رویا  
ناگه آسمان شهر  
از موشک‌های بی‌رحم بارید  
گهواره‌ها خون‌گون شد  
و بالش‌ها  
گواه خنده‌های ناتمام ماند

## چراغ علم

ایرج عزیزی / مرکز علمی کاربردی کارخانه قند کرج

در سکوت نیمه‌شب  
او پیگیر راز کهکشان‌ها  
بر برگه‌های دانش، نور جاودانگی می‌ریخت  
ناگه  
ترکش چهل به قلب علم نشست  
و خورش بر قلم‌هایش جاری شد  
هر قطره سفر بی‌پایانی گشت  
که دشمن هرگز نخواندش

## انتقام آسمان

ایرج عزیزی / مرکز علمی کاربردی کارخانه قند کرج

کودکان را در خواب کشتند،  
خنده‌هاشان روی بالش ماند  
خونِ معصومیت  
رود شد در کوچه‌ها

خرد، پشت میز تحقیق  
به شهادت رسید  
هر فرمولش  
...موشکی شد آماده پرواز

خشم، از آسمان بارید:  
«بسوزانید حیفا را!  
تل آویو را با خاک یکسان کنید!»  
و هر انفجار  
...سرود پیروزی خواند

ما —  
ملتی که خرد و خشم را  
در رگ‌هایش می‌گرداند،  
فریاد زدیم:  
«اسرائیل!»  
این آتش کین که افروختی  
خاکسترش  
سقوطت از اوجِ غرور خواهد بود!»





## اتحاد

امیرمحمد جودی ثمرین / دانشگاه محقق اردبیلی

در اینجا، استقامت، اعتقاد است  
وطن، پاینده و افروز و راد است

به بازاری که غیرت رونق اوست  
متاع خفت و خاری کساد است

جدایی؟ تفرقه؟ نه، کار ما نیست  
شعار ما برای اتحاد است

ندارد کم، وطن فرزند سرباز  
که اینجا عاشق میهن زیاد است

دچار وهم پیروزی نباشید  
که ایران، با شماها در عناد است

## از جان وطن مراقبت خواهیم کرد

منصوره محمدی مزینان / دانشگاه قران و حدیث قم

سخت است ولی، مقاومت خواهیم کرد  
از زندگی‌ام محافظت خواهیم کرد  
از دلبر دیرینه‌ام از مادر خود  
از جان وطن مراقبت خواهیم کرد

\*\*\*

این ماه که در پای علی افتاده  
جان باخته و به خاکمان جان داده  
از خم غدير باده‌ای نوشیده  
سردار امیر علی حاجی‌زاده

\*\*\*

نشکفته و درک کرده پژمردن را  
در اول فصل زندگی مردن را  
داده است به هر کودک دنیا... صهیون  
کابوس و عزا و خون دل خوردن را

\*\*\*





جانى كه تن تو چاك چاك افتاده  
هر گوشه‌ى دشت گل پاڪ افتاده  
آن قدر كه ياس از تنت روبيده  
يك تكه بهشت روى خاك افتاده

\*\*\*

بدخيمى و در جان جهان بحرانى  
جز حذف تو نيست چاره و درمانى  
تو مايه‌ى بدنامى انسان شده‌اى  
حيف است بگويم كه تو حيوانى

\*\*\*

از قدرت سرخ نام تو مى ترسد  
از پرچم سبز بام تو مى ترسد  
با اين همه ادعا چرا پس صهيون  
هر لحظه از انتقام تو مى ترسد

\*\*\*



برای سحر امامی عزیز:

هر چند که اخبار تو از خون سرخ است  
معنا به چه سر سبزی و مضمون سرخ است  
تو شیر زن مکتب نصراللهی  
از سیلی تو صورت صهیون سرخ است

\*\*\*

مظلومی و از درد دلت آگام  
با هر خبر و خاطرات همراهم  
اما ز سکوت، به شما ظلم شده  
ای غزه! من از تو معذرت می‌خواهم

\*\*\*

گل از نفس افتاده ولی جان دارد  
در خاک بقا ریشه‌ی پنهان دارد  
گل کن گل من که آسمان ایران  
ابری‌ست... هوای بوسه باران دارد



## وحدت ما

پروین جاویدنیا / دانشگاه پیام نور شیراز

ما با همیم و وحدت ما اعتبار ماست  
همبستگی، صلابت و غیرت شعار ماست

موجیم و بی‌قرار که در هر فرودمان  
مقصد یکی و ساحلِ دریا قرار ماست

قرآن دلیلِ راه و محمد (ص) رسولمان  
مولایمان علی‌ست و این افتخار ماست

سرویم و شاخه شاخه‌ی درهم، برادریم  
هم‌ریشگی، غرور و رگِ اقتدار ماست

هرگز مباد اینکه بمیریم در تگرگ  
یا اینکه بشنویم که مرگِ بهار ماست

دشمن برای تفرقه‌ها نقشه میکشد  
آینه‌ایم و خاک، تپِ روزگار ماست

هرگز مباد دوری و از هم گسستگی  
ما با همیم و وحدت ما اعتبار ماست

## ققنوس خاموش نغمه ماند

بهار قلعه نوئی / دانشگاه پیام نور خراسان رضوی

جهان،  
گاهی شبیه صحنه‌ای از نمایش دروغ می‌شود.  
آنجا که پرده‌ها زرین‌اند،  
اما پشت آن‌ها  
کودکی گریه می‌کند،  
و مادری  
با چشمانی که اشک‌شان را سال‌هاست فروخورده.

ما، مردم همین صحنه‌ایم؛  
نه بازیگر،  
که زخمی بازی‌ها.

اما اشتباه نکن!  
ما فراموش نمی‌کنیم.  
ما در حافظه خاک‌مان  
رد قدم‌هایی را نگه می‌داریم  
که با اشک،  
با خون،  
و با نام خدا نوشته شدند.





ققنوس،

ممکن است بسوزد...

اما سوختن را پایان نمی‌داند.

و ما،

فرزندان همین ققنوس ایم —

اگر خاموش شویم،

فریادمان از زیر خاک برمی‌خیزد.

اگر زنجیر ببندند بر دست‌هامان،

نگاه‌مان هنوز آزاد است.

ما زنده‌ایم،

چون حقیقت زنده است...

و فریاد حقیقت،

هرگز گم نمی‌شود

در هیاهوی طبل‌های توخالی.

## زمزمه‌ی عزا

زهرا بهارلویی / دانشگاه خوارزمی

تاریخ، در حلقه‌های جبر می‌رقصد  
پرده‌های ترس  
گشته استقامتِ امید را  
زمان، خود زخم تاریکی‌ست  
سایه‌ها، پیش‌تر از نورند

این خروش، سُرپِ بی‌صداست  
هوار می‌زند  
صدایِ سرد بیداد را

چنان فرو ریخته‌ایم که گویی هیچ‌ایم  
در تناقض، هم‌رنگ‌ایم  
به چنگ، فشرده‌ایم درد را

آسمان می‌بارد  
زمین می‌سوزد  
فرار و قرار درهم آمیخته‌اند

سکوت‌مان، در ترک است  
انفجاری خاموش‌ایم، طوفانی آرام  
خاک می‌خوریم  
تا حقارت را نفروشیم





زخم زبان پیروز است؟  
یا چشمان پر جلایِ بیداری؟

آستانه درد، چنین باشکوه است...  
خراش برمی‌داریم  
حیران‌تریم و خمار  
بر طاقِ تردید می‌کوبیم

حصار می‌دوزیم  
افتاده، سواریم بر مرگ  
صدای مان، طنین بی‌پروای باد است  
ترسی از قمار نداریم

تا ابد، فاصله‌ای نیست  
راه را بسته‌ایم  
نگِ سقوط نداریم

ما...  
هنوز می‌دانیم.

## بادریامکن بازی

بهمن زنگنه / دانشگاه شهید رجایی همدان

خدا می‌خواست مهتاب آسمان‌ها را بلد باشد  
مقدّر شد که جمع عاشقانش بی‌عدد باشد

گلی که پیشمرگ غنچه‌های باغ همسایه است  
سزاوار است که در بین گلها سر سبد باشد

نگین فاتح بیت المقدّس کربلایی شد  
که رمز جنگ با ابلیس یا زینب مدد باشد

به جرم ماه کشتن ، راوی خورشید فرمان داد  
تمام موضع تاریخ دنیا در رصد باشد

تو ای هم‌سفره‌ی شیطان وصیت کن که بعد از این  
نشان گوشمالی تو عمری گوشزد باشد

تصوّر کن از این پس مرگ مهمانی‌ست ناخوانده  
و سوغاتی که کرده پیشکش سنگ لحد باشد

بترس از غرّش امواج و با دریا مکن بازی  
که سنگ اندازی‌ات بر ما شروع جزر و مد باشد



۹۲

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قنقوس





به وحدت ساز این کثرت قسم از روز روشن تر  
وقوع مرگ تو تفسیر هر صاحب خرد باشد

بباف از تار و پود جسممان فرش سلیمانی  
که در تاریخ ، تابوتی که پر زد مستند باشد!

به روی فیلها، شانه به سرها سنگ می ریزند  
اگر ذکر لب ما قل هو الله احد باشد

## «پروانه»

دنیا اسکندرزاده / دانشگاه علامه طبهرسی (تهران)

پیلہات را بگشا پروانہ  
بگذر از حصر کمین  
پر بزن تا خورشید  
ای دلت چشمہی جوشان امید.

پر بزن پروانہ  
عشق را ہجی کن  
گل بدون رخ تو شاعر نیست  
شعر تو مثنوی ایمان است  
بالہا را بگشا  
باغبان گل باش  
بر دل زخمی مام وطنم  
اشک و لبخند ببار.

ای دریغ!  
پر و بالت زخمی ست  
بر تنت زخم یهودا پیدا ست  
لعن و نفرین خدا بر صہیون  
داد از جنگ و جنون  
جانِ آلالہ بخت  
گریہہا سہم تو نیست  
پر بزن پروانہ  
سوختن شان تو نیست.





دل قوی دار از رنج  
از دل آتش و خاکستر و خون،  
باز ققنوس شو افسانه بساز.  
خصم را خاک کن و  
دست در دست خدا  
بذر امید بکار.

ای تنت همچو شقایق گلگون  
ای دلت کوه دماوند و سهند  
مرد میدان نبرد  
باز مردانه بجنگ.

بغض را پنهان کن  
نشود دشمن شاد  
دردها را به خزرها بسپار  
رو به آینه بایست  
شعر فردا بسرای.

زخم تو زخم من است  
درد تو، درد به جان وطن است  
غصه‌هایت به دلم شاپرک زخمی من  
دردهایت به سرم غنچه‌ی پرپر شده‌ام  
تا نفس دارم من  
مرهمت می‌شوم ای پاره‌ی تن



همه جا لاله‌ی سرخ  
همه جا بال و پر پروانه  
روی ویرانی جنگ  
رنگ یکرنگی ایران زیباست.

کربلا باز هویدا شده است  
وطنم خیمه‌ی زینب شده است  
پیله‌ات را بگشا پروانه  
پر بزن جانِ جهان  
بلبل خوش آحان!  
وسط روضه‌ی عباس و حسین  
دم بگیر از رستم  
رجزی از دل شهنامه بخوان  
بیتی از حرمت این خانه بگو  
شعر ایران تو بخوان.





## تیرغیب

حمیده اکبرزاده

آسمان را دیدم،  
تیر غیبی می‌رفت  
گنبد آهنیش را بشکافت،  
خورد بر فرق عدو  
داستان تکرار است،  
ابرهه در خواب است  
ما ابابیل شدیم بر سرشان باریدیم،  
دست حق در کار است

## ابابیل

حمیده اکبرزاده

وخداوند فرستاد ابابیلش را  
تا که تکرار کند قصه‌ی تاریخش را  
فاتح و خبیر و مرصاد و شهاب  
می‌کند نقشه دشمن بر آب

## زیرپونز

زهرا علیدوستی / دانشگاه پیام نور قم

با صوت موشک‌های ما ویران شدی امروز  
یک روز هم از ذهن دنیا پاک خواهی شد  
آری نظام ظالمان، دیری نمی‌پاید،  
با دست ایرانی، به زودی خاک خواهی شد...

اصلا مگر می‌شد که غیرت را نمایش داد،  
در پیش چشم مردم دنیا، از این بهتر!؟  
پس نوش جان کن ضربه‌های ذوالفقاری را  
که قلعه ویران می‌شود با غیرت حیدر!

صادر شده آزادی از ایران به ملت‌ها  
آری! گرفته در شجاعت، دهر، درس از ما  
بازی نکن پس با دم شیری که پر زور است،  
هرگز حریف ما نخواهی شد، بت‌رس از ما

راجع به دین ما بپرس از سینه‌ی تاریخ  
از میرزا شیرازی و فتوای کاشانی،  
از جنگ با دنیا برای هشت سال! از خون!  
از باقر و ستارخان، از مرد گیلانی!





تا می‌شود گل‌واژه‌ی «ایران» طنین‌انداز،  
در ذهن دنیا نقش شیران می‌شد ترسیم!  
ما از تبار آرش‌ایم و رستم و کاوه!  
از گنبد پوشالی‌ات هرگز نمی‌ترسیم...

تو مفتخر به کشتن زن‌ها و کودکان،  
ما حامی مظلوم، حامی فلسطینیم  
گشتیم زیر هر چه پونز را، ولی از تو  
در نقشه‌ی جغرافیا نامی نمی‌بینیم!

با صوت موشک‌های ما ویران شدی امروز  
یک روز هم از ذهن دنیا پاک خواهی شد  
آری نظام ظالمان، دیری نمی‌پاید،  
با دست ایرانی، به زودی خاک خواهی شد...

## صبح بشارت

سجاد حیدری قیری / دانشگاه آزاد اسلامی آباده

زمان به صفحه‌ی دیگر رسید، اسرائیل!  
زمانه‌ی تو به آخر رسید، اسرائیل!

گذشت دوره‌ی عوعو، خموش شو، بتمرگ!  
که یوز نعره زن از در رسید اسرائیل!

بمیر از شر آذرخش موشک ما  
بمیر! چون شب محشر رسید، اسرائیل!

چنان خموش شد از بانگ خشم ما نفست  
که زوزه‌ها به عرعر رسید، اسرائیل!

غدیر بود، غدیر مبارک و موعود  
که ذوالفقار به خیر رسید، اسرائیل!

رسید صبح بشارت، بگو به مظلومان  
که شب نماند، به آخر رسید اسرائیل





## غزل مقاومت

سید امید حسینی / دانشگاه بوعلی

بنای ظلم خواهد ریخت جاویدان نمی ماند  
که دائم خانه‌ی مظلوم هم ویران نمی ماند

غم نان در دل ما نیست هان! ای قوم بی ایمان  
کسی که سیر ایمان است لنگ نان نمی ماند

چه غم گاهی اگر زخمی بروی زخم می آید  
که از سختیِ سخره رود از جریان نمی ماند

به سوگندِ یهودی خوش مکن دل، ای بنی آدم!  
که او فرزند شیطان است و بر پیمان نمی ماند

و طبق وعده‌ی تورات خواهد آمد آن موعود  
همیشه ماه پشت ابرها پنهان نمی ماند

## غزل مقاومت

سید امید حسینی / دانشگاه بوعلی

هلا! با ضربه‌ی سست تبر افرا نمی‌افتد  
ببین! پا می‌خورد میهن ولی از پا نمی‌افتد

چه باک از ساحران وقتی که پشتیبان خدا باشد  
اگر حتی عصایش بشکنند موسی نمی‌افتد

سر یحیی ز تن وقتی که می‌افتاد ثابت کرد  
که از سر هرچه افتد شور عاشورا نمی‌افتد

خدا این قوم را بالاتر از هر اوج می‌خواهد  
که این فواره هرچه می‌رود بالا نمی‌افتد

در اینجا ارث مردان «ایستاده مردن» است آری  
پدر شاید بمیرد از ستم، اما نمی‌افتد

میان معرکه سرها به خاک افتاده اند اما  
خیال سر فشاندن یک دم از سرها نمی‌افتد...

درخت زخمی میهن همیشه زنده می‌ماند  
که این ریشه به طوبی می‌رسد، طوبی نمی‌افتد



۱۰۲

آثار منتخب پوش ادبی هنری آیین قشونوس





۱۰۳

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس



## ایران سربلند

فاطمه زهره وندی / دانشگاه آزاد اسلامی ملایر

نخواهی دید هرگز، میهنم ویران و غمگین است  
گمان کردی تو اسرائیل، تهران هم فلسطین است؟

به حرص فتح و پیروزی، به قلب سرزمینم زد  
خرابی، جنگ و ویرانی، نصیب کشورش این است

نخواهی دید مردانی که می‌لرزند و می‌ترسند  
اگر چه خسته جان هستیم و بار داغ، سنگین است

نمی‌دانم چرا مستی و ای غافل، نمی‌فهمی!  
رهاورد هر ایرانی، شجاعت، غیرت و دین است

نگو یک آهنین گنبد، بگو یک طبل تو خالی  
به یاد آور تو خیبر راه، شکستی را که ننگین است

شهادت، کربلا، تربت، نشان عشق قاسم‌هاست  
برای هر که قاسم باشد اینگونه است: شیرین است

کبوترهای پیروزی، به دور مسجدالاقصی  
بگردند و سرود هر کبوتر سوره‌ی تین است

## جنگ در آسمان ابابیل

سید محمد حسینی المدواری / دانشگاه علوم پزشکی یزد

چه تلخ! امنیت از راه جنگ می‌آید!  
صدای صلح و سکوت از تفنگ می‌آید...

دوباره ابره‌های با خدا در افتاده  
ببین! صدای ابابیل و سنگ می‌آید!

گشاده‌اند سگی را که از گشایش او  
تنفس همه عالم به تنگ می‌آید

خیال کرده که با بچه‌گره‌ای طرف‌ست  
سگی زبون به جدال پلنگ می‌آید!

«توافق» ست در این روز نام دیگر مرگ! \*  
حیات از دل نرم فشنگ می‌آید!

غمین مباش که دامان صلح و زلف نگار  
دوباره با دل خونین به چنگ می‌آید...



۱۰۴

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قشورس





## حماسه آزادگه

معصومه سادات شاکری / مشهد

در دست‌هایش  
پونه‌های کوهی را، پنهان کرده بود.  
در دهانش  
شعری از «هَبه ابو نِدا»<sup>(۱)</sup>  
در قلبش  
کبوتری در آرزوی آزادی!  
خدا می‌داند  
با کلماتش، چه شاخه‌های شکسته‌ای را  
پیوند زده بود.  
مردی که تنها پشت پنجره‌ها می‌ایستاد،  
حتی دیوارها  
ایستادگی او را  
تاب نمی‌آوردند.  
هر چند عکسی از او در هیچ میدانی نباشد  
بر هیچ دیوار نگاره‌ای!  
به قول مادرم: خدا خودش عزت بدهد.  
صدایش  
حتی از پشت قاب شیشه‌ای  
لرزه بر پناهگاه‌های زیرزمینی می‌اندازد،  
بر جانِ خاخم‌هایی  
که توراتِ کلیم الله را  
ده فرمانِ خداوند بر «موسی» را<sup>(۲)</sup>  
تحریف می‌کنند.



چقدر باید خدا یک نفر را دوست داشته باشد  
که سرود ملّی اش را  
به تمام سرزمین‌های جهان برساند: «وَالَّتَيْنِ وَ الزَّيْتُونَ»<sup>(۳)</sup>  
گاهی پزندگی  
در هیأت انسانی طلوع می‌کند  
در «ضاحیه بیروت»<sup>(۴)</sup>  
در انگشتر نصرالله  
که ترک‌هایش را  
قلم‌های بسیاری گواهی می‌دهند...  
حتّی اگر موج انفجار  
دَرّه‌ای از پیکرش را باقی نگذاشته باشد،  
شبیه «ابراهیم هادی»  
که مزار گمنامی‌اش  
هنوز حاجت می‌دهد...  
شبیه سروی ایستاده در غبار  
از خرمشهر تا بیروت  
«حاج احمد متوسّلیان»  
حماسه‌ی آزادگی‌اش  
دهان به دهان می‌چرخد.  
ما همچنان می‌نویسیم  
شبیه گنجشک‌هایی  
که روی شاخه‌ها، زیباتر به نظر می‌رسند.  
شبیه هر چیزی که از بیت المقدّس  
نشانه‌ای دارد.





مثلِ دوست داشتنِ سیبِ لبنانی

مثلِ مزارعی

که در خاکِ خودشان، محصولِ بهتری می‌دهند.

مثلِ سرگرد ارتشی در «سربندر»<sup>(۵)</sup>

با نَفَس‌هایی که به شماره افتاده

پیشانی «آلرز» را بوسه می‌زند<sup>(۶)</sup>

با تمام دردهایش

وطن را در آغوش می‌گیرد.

(۱) هبه ابوندا: بانوی شاعر و رمان‌نویس فلسطینی که در حمله رژیم صهیونیستی به غزه به شهادت رسید.

(۲) ده فرمان: آیتی از تورات است که در کوه سینا بر حضرت موسی (ع) نازل شد.

(۳) منظور از «تین» مدینه شهر پیامبر است. مراد از «زیتون» بیت‌المقدس است.

(۴) ضاحیه: منطقه شیعه‌نشین حاشیه جنوب بیروت، پایتخت لبنان. محل زندگی و شهادت سید حسن نصرالله.

(۵) سرگرد حمزه جهاندیده، نیروی ارتش جمهوری اسلامی ایران که در حمله بامداد پنجم آبان اسرائیل به مراکز نظامی، پدافند هوایی

بندر ماهشهر «سربندر» به شهادت رسید.

(۶) آلرز: نام دختر سرگرد جهاندیده.

## خروش خاک

عاطفه نگهداری / دانشگاه فرهنگیان شیراز

ایران،  
این ققنوس آتش‌بال،  
در طوفان جنایت،  
بال‌هایش را از نور می‌تند.

آسمانش،  
آینه‌ای پولادین،  
گرچه اژدهایان آهن صهیون  
خنجر به جانش کشیدند،  
ستاره‌هایش را جاوید کرد.

تهران،  
تبریز،  
شیراز،  
هر شهر، نوایی از حماسه،  
هر کوچه، مشعلی از خروش.

شهدای هسته‌ای،  
آن فانوس‌داران دانش،  
با خونشان،  
راه حقیقت را روشن کردند.  
نامشان،  
چراغی‌ست که در تاریکی ظلم،  
جهان را به سوی علم هدایت می‌کند.  
مردمان بی‌گناه،



۱۰۸

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس





آن باغبانان باغ ایران،  
گرچه در سایه‌ی شوم بمب‌ها زخم خوردند،  
ریشه‌هایشان در خاک،  
درخت مقاومت را بارور ساخت.

رژیم صهیونیستی،  
این گرگ شب‌گرد،  
با نیش‌های زهرآگین،  
گمان برد قلب این سرزمین کهن را می‌شکند،  
غافل از آنکه هر قطره خون،  
سیلی‌ست که اقیانوس خشم ملت را برمی‌انگیزد.

ایران،  
این شیر ژیان،  
با پنجه‌های پولادین،  
زنجیر ستم را می‌درد.

هر ویرانه،  
بذری‌ست که جنگلی از اراده می‌رویانند.  
هر فریاد،  
سازی‌ست که نوای پیروزی می‌نوازد.

ای ظالم،  
این خاک،  
دژی‌ست که طوفان‌ها را به سخره می‌گیرد.  
و خورشید عدالت،  
از مشرق این سرزمین،  
با تیغ نور،  
شب تو را به خاکستر بدل خواهد کرد.

## نماهنگ فاتح خیبر

منصوره محمدی مزینان / دانشگاه قران و حدیث قم

«مدد ز غیر تو ننگ است، یا علی مددی  
زمانه بر سر جنگ است، یا علی مددی»

به نام نامی حیدر به اذن آل الله  
بزن به سینه‌ی دشمن خیر رسید از راه

خبر پرنده‌ی خیبر به صبح پرواز است  
قسم به غرش سجیل وقت اعجاز است

قسم به حضرت صبح و قسم به شمس و قمر  
رسیده وعده‌ی صادق رسیده وقت سحر

خبر بده به شهیدان رسیده حکم امیر  
که «انتقام من المجرمون» شود تفسیر

به نام فاتح خیبر در اوج عشق و جنون  
که انتقام بگیریم آخر از صهیون

برای عزت ایران گذشته‌ایم از جان  
و تا همیشه‌ی تاریخ زنده باد ایران





## شغاد نابراذر

هادی قره گزولو / دانشگاه پیام نور شیراز

از پشت ز اعتماد خنجر خوردیم  
دیوار ندیده آن چه از در خوردیم  
این زخم که بر پیکر ما می بینی  
از دست شغاد نابراذر خوردیم

## برای شهید؛ برای وطن

منصوره محمدی مزینان / دانشگاه قران و حدیث قم

عید آمد و از ساحت جان گفت: سلام  
آلاله به دشت ارغوان گفت: سلام  
فرماندهی سبز پوش ما وقت سحر  
رو کرد به سمت آسمان گفت: سلام



## همیشه ایران بنویس

سیده مریم حسینی / مرکز علمی کاربردی خانه کارگر کرج

زیر قدمت خلیج و عمان بنویس  
گاهی خزر و گاه گلستان بنویس  
از کرد و لر و بلوچ و از ترک بگو  
ای مام وطن همیشه ایران بنویس





## وطن

یحیی کاظمی / دانشگاه فرهنگیان آذربایجان غربی

باز هم جوشید و گردید عشق آغاز ای وطن  
شد بلند از سینه‌ها فریاد و آواز ای وطن

باز هم دنیا ز حیرت بر تماشا آمده  
باز دنیا را نمودی غرق اعجاز ای وطن

گشته‌ای مظلوم و زخمی از جفای گرگ دهر  
در هجوم دشمن دیرین و غماز ای وطن

کید صهیونی نشد بر عزت تو کارگر  
چون همیشه باز هم گشتی سرافراز ای وطن

باز هم از غیرت سرشار فرزندان تو  
تیر آرش سوی دشمن شد به پرواز ای وطن

لانه صهیون کجا و وادی منجی کجا  
در همه عالم شده این پرچم احراز ای وطن

ره ندارد در مرامش سازش و تسلیم و عار  
مکتب عشق و شهادت، قوم جانباز ای وطن

در دفاع از خاک پاکت عهد خون بستیم تا  
نصر غیب و وعده حق گردد انجاز ای وطن



جان نثاران حقیقت یک به یک پر می‌کشند  
در مقابل کفر و خائن گشته انباز ای وطن

روزگار تنگ‌دستی سخت‌تر از شعب نیست  
گر بخواهی می‌شوم درویش و مرتاض ای وطن

آنقدر بر قلب صهیون تیغ حیدر می‌زنیم  
تا ظفر بر امت حق گردد افزای وطن

نسل یوسف‌کش کجا و امت مهدی کجا  
دیده یعقوب و کنعان می‌شود باز ای وطن

کینه از خیبر به دل دارد که می‌سوزد چنین  
وقت آن آمد که افتد پرده از رای ای وطن

من یقین دارم که با دستان معجزساز تو  
دفع گردد غده چرکین و شرساز ای وطن

گر فلاخن باشد او ما ذوالفقار حیدریم  
می‌شود مانند خیبر گنبدش باز ای وطن

وحش صهیون پنجه‌اش در خون مظلومان فروست  
گشته همدستش کنون خنزیر خناز ای وطن

وقت آن آمد که صهیون محو گردد از زمین  
از تو ببند ضرب شستی بس برانداز ای وطن

از یمن تا غزه پر شد جبهه استادگی  
ملتت نامش شده چون قوم آراز ای وطن



## غزل وطن (۱)

میثم داودی / دانشگاه قم

مباد مسخ شدن در شبِ سراب، به پیش!  
آهای لشکر بی‌تابِ آفتاب، به پیش!

مانده راه زیادی به فتح این قلّه  
مگرد مستِ دهان‌دره‌های خواب، به پیش!

مباد لانه کند در دل تو نیرنگش  
که کرکسی‌ست پس جلد این عقاب، به پیش!

بیا به تاخت بتازیم در دل ظلمت  
که صبح منتظر ماست، هم‌رکاب به پیش!

به آسمان بنگر، گرچه سر به سر ابری‌ست  
کمان کشیده به پرتاب یک شهاب، به پیش!

جهان، جهانِ زیان است، پس خیال مکن  
که بسته راه تو را حرف ناحساب، به پیش!

حسین(ع) این طرف و هرچه تیرگی آن سو  
مشخص است، همان ماتِ انتخاب، به پیش!

زنانِ عاشقِ بانوی نور و آب، به گوش!  
آهای لشکر مردان بوتراب، به پیش!



اگرچه پیچ و خم و سنگ و صخره بسیار است  
هنوز می‌رود این رود با شتاب به پیش

اسیر پرسش بی‌پاسخ است هر بن‌بست  
مباش بند سوالات بی‌جواب، به پیش!

گشوده رو به تو آغوش، پرچم میهن  
بدون وا همه، سرباز انقلاب، به پیش!





## غزل وطن (۲)

میثم داودی / دانشگاه قم

ققنوس شو، از لحظه‌های شعله‌ور برخیز  
بگشای در غوغای آتش بال و پر، برخیز!

جای نشستن در سکوت ایستگاه شک  
فریاد ایمان باش و بی‌ترس از خطر برخیز

وابستگی ممنوع! یأس و خستگی ممنوع!  
ظلمت‌شکن! راهی نمانده تا سحر، برخیز!

از عهد بستن با خزان خیری نخواهی دید  
ای باغچه! از خواب‌های بی‌ثمر برخیز!

حتی اگر در آتش نمرود افتادی  
از خاک، ای سرو جوان من، تبر برخیز!

با دوربین، با یک قلم، با اسلحه، با رنگ  
فرقی ندارد، مرد میدان هنر، برخیز!

تا سیل طوفانت بشوراند جهانی را  
از قتلگاه لاله‌ها با چشم تر برخیز

ای ذره! تا خورشید با ما باش، بسم الله  
برخیز از آیین‌های بی‌خبر، برخیز



با فکر طرحی نو، فلک را سقف بشکاف و  
رو در روی ناباورانت، بیشتر برخیز  
ای عزم! سوی کارزاری تازه راهی شو  
خاکی بیا تا کیمیای عشق، زر برخیز  
دریا نه! حرف از صید مروارید در خاک است  
اعجاز کن فرزندِ مرز پُرگهر، برخیز!





## بریشه‌ها

علی محمد ابراهیمی شیرازی فرد / دانشگاه شیراز

بگو از قدرت ایران، همان ویرانه‌ی آباد  
که برهم می‌زند چشمی و صهیون می‌رود بر باد  
قسم بر هیبتِ حیدر که در هر «وعده‌ی صادق»  
هزاران آتش مهلک به جانِ نحسشان افتاد  
بگو از قدر و فتاح و عماد و خیبر و سجیل  
که آمد بر سر امثال قوم لوط و قوم عاد  
تصاویرش رسیده، بعد از این اما چه می‌گویند؟  
که هست آن گنبدِ سوراخ از پوشال یا پولاد؟!  
بگو در خاطر تاریخ، غیر از نام ایران چیست؟  
بگو بی‌ریشه‌ها، امروز و فردا می‌روند از یاد  
دوباره جنگ، جنگی بین خوبی‌ها و زشتی‌هاست  
میان مهد استبداد و مرز و بوم استعداد  
اگر کشتیم، پیروزیم اگر کشتند، می‌بازند  
که ما با زندگانی دلخوشیم و با شهادت، شاد  
بریده باد دست اجنبی‌ها از سر کشور  
بویژه آن سگِ زرد جنایت‌پیشه‌ی شیاد  
شمیم تهنیت پیچیده بر ایران اسلامی  
هزاران مرگ بر خان یهود و آل استبداد

## ققنوس بیدار میهن

زینب رستگار / دانشگاه فردوسی مشهد

سَرِ خَاكِ پَاكِ مِيهِن  
تِيغِ صِهِيونِ نَشَسْت...  
از آسْمَانِ بِي رَحْمِ  
اشِكِ آتَشِ بَارِيْدِ،  
بَارِيْدِ...  
تا كوچِه هَايِ شِهْرِ مَن  
«غَرّه» شُوْد!

كوْدِكِي بَر سِيْنِه يِ مَادِر —  
تَنَشِ آكَنْدِه از زَخْمِ شَب هَايِ بِي نَامِ —  
پَر سِيْدِ:  
«مَادِر جَان... اين تَارِيكِي، فَرْدَا هَم مِهْمَانِ مَاسْت؟»  
مَادِر — بَا چِشْمَانِي از جَنَسِ آذْرَخَش — گُفْت:  
«نِه فَرزَنْدِ نُوْر!»  
از دَلِ اِيْنِ خَاكْسْتَرِهَا  
«ققنوس» سَر بَر مِي آرْد...»

بَر فَرَازِ بَلَنْدَايِ كُوْهَسَارَانِ  
سَر بَازِي — بَا دَسْتَانِ سَپِيْدِ از بَرَفِ وِفَا —  
بَر زَخْمِ سِيْنِه اش نِگَاشْت:  
«اِيْنِجَا...  
پَرِ قَقْنُوْسِ جَوَانِه زُد!»



۱۲۰

آثار منتخب پویش ادبی هنری آيين ققنوس





و من — در این هنگامه‌ی آتشین —  
فریاد می‌زنم از ژرفای تاریخ:  
سینه‌ام را بگشایید...  
بنگرید:  
در اعماق خون جاری من  
ققنوس بیدارِ میهن  
بال‌هایش را  
در ستیغ آفتاب  
می‌گشاید!

## خاموش نمے شویم

مهشید صیادیان

آن‌ها  
آمدند تا نوری را خاموش کنند،  
که در چشمان یک ایرانی می‌تابید  
اما نفهمیدند...  
ما از تبار ققنوسیم،  
در دل سکوت و خاکستر،  
دوباره برمی‌خیزیم  
ناممان را  
با لب‌خند می‌نویسیم،  
و پاسخ‌مان را  
با روشنایی می‌دهیم.  
خاموش نمی‌شویم...  
هیچ‌وقت.



۱۲۲

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس





۱۲۳

آثار منتخب پوش ادبی هنری آیین قفقوس



## بوی علی‌مه‌آید

محمود دانشمند / دانشگاه علوم قضائی

هان ، مپندار که این قدرت اسرائیل است  
این صدای قدم حضرت عزرائیل است

مهلت ماندن این قوم به سر می‌آید  
از تلاویو جدا پیکر و سر می‌آید

زود باشد که تلاویو قیامت گردد  
در دل قدس به پا عید امامت گردد

بهر خیر دل این قوم اگر تنگ شده  
شیعه آماده‌ی جنگ است اگر جنگ شده

خون هر اندازه بریزند دوصد می‌ریزیم  
در تلاویو به هر نقطه جسد می‌ریزیم

چه غدیری است، ببین، عیدی‌مان از خون است  
ذوالفقار علوی روی سر صهیون است

بِنگر در کف میدان چه یلی می‌آید  
باز خیر شده و بوی علی می‌آید

گر علی نیست ولی آل علی هست هنوز  
زره و آلت قتال علی هست هنوز

بنویسند به تاریخ که نابود شدند  
آتش افروخته بودند ولی دود شدند

## دیپلماسی به خودی

مصطفی توفیقی / دانشگاه فردوسی

رادیو گفت: عاشقت شده‌اند حاکمان تمام کشورها  
نامه‌ها کرده‌اند ردّ و بدل سُفرا در میان رهبرها

دیپلماسی دچار عشق شده، کاری از عقل بر نمی‌آید  
پشتِ میز مذاکرات، همه دست بردند سمت خنجرها

ارتش شرق و غرب صف بستند تا تو را مالِ خاکِ خود بکنند  
شهرها، جبهه‌های جنگ شده؛ خانه‌ها، خاکریز سنگرها

عکس تو روی تانک‌ها نصب است، نام تو روی چترهای نجات  
یک صدا از تو شعر می‌خوانند پیشمرگانِ در نفربرها

خط جت‌ها در آسمان از تو، خطِ آتش به روی خاک از تو  
دل به دریا زدند در پی تو، بی‌خیال همه، شناورها

همه سربازها شهید شدند قبل آن که تو را بغل بکنند  
توی این امتحان قبول شدند با دلِ زخمِ خود، تکاورها

رادیو گفت و گفت و هیچ نگفت، قبلِ هر گس، تو عشقِ من بودی  
که چگونه جدا شدیم از هم، ما به تقصیرِ نابردارها

مرز ما یک حیات کوچک بود، پایتختِ وطن، تنِ گرمِ  
ارتش سرزمین، تنِ من بود بی‌خبر از هجوم بربرها



۱۲۴

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قنقوس





نیمه شب کوچه را قُرُق کردند، ماه من را از آسمان بردند  
«ترس» مجبور کرد برخیزند از سر بام ما، کبوترها

صبح - صبحی که ماه را بردند- خبر رفتنت به کوچه رسید  
خیره خیره نگاه می کردند توی چشمانِ هم صنوبرها

یأس آلود و سرد و سردرگم، کوچه تعبیر عاشقیّت بود  
بعد تو، بوف کور می خواندند پهلوان پنبه‌ها، قلندرها...

\*\*\*

رادیو گفت: صلح نزدیک است، تو خودت نامه‌ای فرستادی  
توی نامه به من قسم خوردی، جای تو نیست دیگر این‌وَرها

## پایان داستان

ایرج عزیزی / مرکز علمی کاربردی کارخانه قند کرج

ما ایستادیم  
با چشمانی از اشک و آتش  
با دستانی از خشم و افتخار  
فریاد زدیم به جهان خاموش:  
اسرائیل  
این آتش کین که افروختی  
فردا، خاکسترش  
چشمان کودکان تو را  
کور خواهد کرد.

## انتقام آسمان

ایرج عزیزی / مرکز علمی کاربردی کارخانه قند کرج

سپاه، تیغ آسمان را کشید  
«برخیزید ای موشک‌های رعدآسا!»  
حیفا لرزید تا بُنِ استخوان  
تل‌آویو، در آتش خشم ما سوخت  
برج‌های غرور  
خاکِ دَلت شدند  
و هر انفجار  
فریاد زد:  
اینک سزای خون چراغ‌های علم  
اینک انتقام سپرهای میهن



۱۲۶

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس





## سپرمین

ایرج عزیزی / مرکز علمی کاربردی کارخانه قند کرج

او که در نبردها  
کوه استقامت بود  
این بار در نیمه شب  
بی هیچ اخطار  
خنجر خیانت از پشت فرود آمد  
ولی پیش از افتادن  
چشمان تیزبینش  
آخرین نقشه‌ی دشمن را دریافت  
و لبخندی زد  
که  
می‌دانم فردا  
موشک‌های خیرشکن  
انتقام این خون را خواهند گرفت.

## «ایستاده بر خرابه‌ها» (سبک زندگی مقاومت گونه فلسطین، شهید هبه ابوندا)

معصومه سادات شاکری / مشهد

از خیلی چیزها فراتر هستی  
از قطعنامه‌های حقوق بشر  
از شورای امنیت  
که سالیان درازی ست فراموشی گرفته.

آدمی ست دیگر  
مگر می‌تواند وطنش را، در چمدانی بگذارد  
به سرزمین‌های دوری برود؟!  
ما، برای درد زاده نشده‌ایم  
مب‌ها، روی سرمان آوار بشوند  
فسفر سفید، تا مغز استخوان غزه را بسوزاند  
مادران، ایستاده بر خرابه‌ها  
بهاران رفته را، مویه کنند  
کودکان، در حیاط بیمارستان  
با عروسک‌های شان خداحافظی کنند.

در سپیده‌دمان غزه  
هیچ صدایی نیست  
جز آوای پرندگان  
که سروهای بسیاری را، سوگوارند.  
رادیو را تنظیم می‌کنم  
روی موج گیسوان مادران!  
وضعیت همچنان سفید است...  
سفید مثل «اکسیژنی که نیست»



۱۲۸

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قنوس





مثل سروده‌های «هَبه ابو نِدا»<sup>(۱)</sup>  
سفید مثل راننده‌ی آمبولانسی  
که نمی‌داند کدام مصیبت را تاب بیاورد!  
سفید مثل برادری که خواهرش را، اذان می‌گوید:  
آنقدر پرهیزگار بوده‌ای  
دیگر وقت رستگاری است...

حالا نتایهاو  
تکیه داده بر مسند نخست‌وزیری‌اش  
هی دستور می‌دهد  
هی تانک‌ها پیشروی می‌کنند  
انگار خاورمیانه ارث پدری‌اش است  
جنگ با او راه می‌رود  
پشت میز می‌نشیند  
یک روز هم مثل سایه‌ای تابوتش را دنبال می‌کند...

دنیا به همه‌ی ما خیلی بدهکار است  
روزهای خوب  
روزهای روشن را...  
ایمان دارم  
یک روز خدا معجزه‌اش را، نازل می‌کند.  
او که «پیشانی‌اش آینه‌ای بلند است  
تابناک و بلند»<sup>(۲)</sup>  
آن وقت مزارع زیتون  
آزادی را در آغوش می‌گیرند.

۱. هبه کمال صالح ابو ندا: شاعر و رمان‌نویس فلسطینی که در حمله هوایی اسرائیل در نوار غزه به شهادت رسید.  
رمان او «اکسیژن برای مردگان نیست» در سال ۲۰۱۷ در جایزه شارجه برای خلاقیت عرب، مقام دوم را کسب کرد.  
۲. زنده یاد احمد شاملو: پیشانی‌اش آینه‌ای بلند است تابناک و بلند

## یک به یک خیرشکن

علی عرب نژاد / دانشگاه گیلان

سوره‌ی فتح بخوانید و بدانید این بار  
بهر نابودی صهیون همگی جمع شدیم

همه‌مان دور سر سید علی می‌چرخیم  
گاه هم گرچه کمی آب چنان شمع شدیم

دل ما سوخت ولی شیعه غمش شیرین است  
چون که در معرکه ما تازه کمی گرم شدیم

تیغ حیدر به کف و شور حسینی داریم  
ما کماکان همه‌مان بوی خمینی داریم

جنگ با ما؟ خیال است! محال است! بدان!  
ما سراغ تو می‌آییم؛ تل آویو همان!

حیدر و خیبر و مرحب، همه آهنگین است  
دیدن لحظه‌ی برخورد چقدر شیرین است

یک به یک موشک خیرشکنیم ای صهیون!  
ریشه‌ات را ز زمین ما بکنیم ای صهیون!



۱۳۰





آثار منتخب پوش ادبی هنری آیین قمنوس

انتقام از تو چه سخت است شرور نامرد  
«صبر کن! موشک ما منفجرت خواهد کرد»

وعده‌ی صادق ما تازه نمایان شده است  
نوبت غرش شیرانه‌ی ایران شده است

ما که آغازگر جنگ نبودیم، ولی  
خط پایان تو هستیم به فرمان ولی

دو قدم مانده به فتح آخر  
یک نفس مانده به فتح خیبر

## سفر به خیر

مژگان دستوری / دانشگاه پیام نور شیراز

زمین چقدر ببیند فراق یاران را  
به شانه‌اش ببرد لاله‌های دوران را

چقدر زلزله در سینه‌اش بیاید و او  
صبور باشد و طاقت بیاورد آن را

چقدر دیده در این سال‌های سرد و سیاه  
کنار نعش پدر ناله‌های طفلان را

و تکه تکه اعضای نوعروسانی  
که سرخ کرده خبرهای شام و لبنان را

دوباره جمعه و تکرار سوگ سرداران  
چگونه شرح دهم حال شهر تهران را

سفر به خیر مسافر مجاهد نستوه  
قسم به دوست که ما نگسلیم پیمان را

به وعده‌ای که خدا داده جاء نصرالله  
به دردهای زمین می‌دهند درمان را



۱۳۲

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قننوس





۱۳۳

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس



## رفتن سرخ

پروین جاویدنیا / دانشگاه پیام نور شیراز

رفتن سرخ تو را فردا گواهی می‌دهد  
غیرت سجیل را دنیا گواهی می‌دهد

هر ورق تاریخ را اینجا حکایت می‌کنند  
قطره قطره خوفمان تنها گواهی می‌دهد

پرچم ایرامان را خائنان غم داده‌اند  
خم نشد در بادها اما گواهی می‌دهد

مردهای مردمان جان داده اما خاک نه  
شوکت تهمینه‌ها ما را گواهی می‌دهد

در غم افتادن این سروهای سرفراز  
خاک شیون می‌کند، دریا گواهی می‌دهد

ایستادیم و حریف ما نشد طوفان جنگ  
ایستادن‌هایمان زیبا گواهی می‌دهد

ما برای خواب کودک‌هایمان جان داده‌ایم  
صبح با خورشید خود آیا گواهی می‌دهد؟





۱۳۵



آثار منتخب پوش ادبی هنری آیین قمنوس

# بخش دوم: متن و قطعه ادبی





## خشت خون

کوثر محسنی / دانشگاه تهران

سوگند به ایزد که جان را در جامان دمید، و به آن رگبار غمباری که جامه آسمان را درید.  
سوگند می‌خورم که ما به ساحل موعود خواهیم رسید.

در این عهد بی‌ثبات، نیاز آدمی بیش از هر چیز به دستانی است که دعا همچو خون در  
رگهایشان جریان دارد. آنان که پشت هراس مرگ را بر خاک می‌زنند؛ سجده‌ها بر این زمین  
پاک می‌زنند؛ گرچه در جانشان صدها چاک می‌زنند.

این جهان طالب آوایی است که از سینه بهار به بیرون تراوش کند و آن سودای دیرینه را جانی  
تازه ببخشد. شاید که برای لحظه‌ای انعکاس قلب هستی در قاب حقیقت هویدا شود.

و به راستی ما چه کردیم که عده‌ای ناچار شدند تاوان خطای ما را با دادن جان خویش  
بپردازند؟ آیا به ذهنمان خطور نکرد شاید جایی در فراسوی این دشت آکنده از اقاکیا و دریایی

سرشار از دُر و موج‌های خروشان، جایی در آن دوردست قلب زمین شکسته باشد؟  
پیش‌تر، مزدوری ثانیه‌ها را باور نمی‌کردم. نمی‌دانستم آنها هم برای مرگ کار می‌کنند. به

راستی، در ازای ستاندن جان پروانه‌صفتان، چه چیز نصیبشان می‌شود؟ در کجای این جهان  
زوال ستارگان بر روشنای شب چیزی می‌افزاید؟



حکایت جنگ را به نزد آزادمردان باید برد. احوال این خاک سرخ را باید از آنان جویا شد. آنان که جدال را از حکیم طوس آموختند و بسی رنج بردند در این سال سی، نه برای زنده کردن عجم؛ بلکه برای حشَم. برای آنکه دیگر نتازد به دیارشان لشکر خصم. تا که دیگر رنگ نبازد چهره‌شان زیر جورِ خشم. می‌خواستند با آغوش باز پذیرای بچه آهوها باشند؛ نه شاهد کوچ پرستوها. باری؛ آن آزادصفتان رگ‌های قفس را بریدند اما این بار...  
در شامگاهی که قلب زندگی از عمق جان‌ها ربوده شد، سرخی از گونه مهتاب زدوده شد. پلک‌ها از هم گسستند. خشت‌های خون همچو پروانه در آسمان می‌رقصیدند. زیر باران موشک مأمونی پیدا نمی‌شد. از مژگان زمین آتش می‌بارید. لحظه‌ای بعد در آن واردی محنت، یگانه ناقوس مرگ طنین انداز می‌شود.

بیاپید لحظه‌ها را دریابیم؛ شاید که مرغ خیال هرگز بال نغشاید، بیاپید تخت اندوه را براندازیم، شاید که بهار فصل آخر سال باشد.  
این دنیا آبستن حماسه‌ای ست که کوه‌ها شانه به شانه و درختان شاخه به شاخه آن را برای نهال آینده نقل خواهند کرد. حماسه‌ای که جان یکایک واژگانش به کردار ما بسته است. وقتی که روح دل‌انگیزترین آوای بهار از خزان آشفتنگی عبور کند، مرزها را در هم می‌شکند و به سان درخشان‌ترین پرتوی مهر بر همگان رخ می‌تاباند. قاصدک به سرزمین سرور سفالینه‌ها می‌رسد. چهره بر خاک می‌نهد و ایزد پاک را سپاس می‌گوید. پس از آن، موعد بیم مزدوران فرا می‌رسد.



سبزی سرو استوار، سپیدی ابر بهار و سرخی ایثار شعار خموش این مرزوبوم را در گوش آب‌های گرم خلیج نجوا می‌کنند: تا ققنوس در آتش جان فدا نشود، گل از رخ زمین نشکفتد و رها نشود. طوفانی که گریبان آسمان را درید، شاه‌رگ علم و امید را برید. خون آن شکوفه شمایل‌ها را بر زمین ریخت و درخت انتقام را به ثمر نشانند.

ایران من! خاطرت اندوهگین مباد! چرا که باد را می‌شنوم، در آن هنگام که نغمه شهادت سر می‌دهد. کوه را می‌بینم، و سرو را که به احترام شهیدانت قامت برافراشته‌اند. در آن هنگام که یال آفتاب بر گردن کوه می‌ریزد، درختان سرودی اندوهبار سر می‌دهند. شقایق‌ها با باد زمزمه می‌کنند: تا بوده قصه چنین بوده و هست. در عجبم اسب سرنوشت از پس آن واقعه چگونه می‌تازد؟ چرا قلم تاریخ از نگاشتن آن ستم نشکست؟

## بوی ریحان

دنیا اسکندرزاده / دانشگاه علامه طبهرسی (تهران)

بوی دود و خون و گوشت سوخته مشامم را می‌آزرد. گوشه چادر خاکی و خون آلودم را زیر بینی‌ام گرفتم تا بتوانم نفسی تازه کنم. نگاه جستجوگرم را به اطراف گسیل داشتم. آنجایی که آمبولانس‌ها داشتند به مجروحان رسیدگی می‌کردند را دست کم ده بار دیده بودم. آنجا نبود. این طرف سمت اسباب و اثاثیه سوخته را هم گشته بودم. آنجا هم نبود.

فقط مانده بود یک جا. آنجایی که جنازه‌های تکه و پاره را کنار هم قطار کرده بودند. زیر چشمی به آن طرف نگاه کردم. سفیدی ملحفه‌ها در سرخی خون گم شده بود. فوراً نگاه گرفتم. نه! امکان نداشت ریحانه من آنجا باشد. بلاتکلیف و درمانده روی آسفالت کنده شده خیابان نشستم. شیشه شیر توی دستم را به صورتم نزدیک کردم تا دمای آن را بسنجم. سرد شده بود. ریحانه ام شیر سرد نداشت اما مهم نبود. می‌توانستم دوباره گرمش کنم. اصلاً از نو برایش شیر آماده می‌کردم. فعلاً باید روی پیدا کردنش تمرکز می‌کردم.

هنوز حتی درست و حسابی نمی‌دانستم چه شده. واژه‌های بمب و موشک و اسرائیل در سرم چرخ می‌خوردند و گیج‌م می‌کردند. صدای گریه‌های مردم مرا هم به گریه می‌انداخت اما دقیقاً نمی‌دانستم برای چه دارم گریه می‌کنم. همینقدر نمی‌دانستم که قلبم سنگین شده. سنگین از غم. غمی بزرگ که نمی‌دانستم چیست اما با تک تک سلولهایم حسش می‌کردم. اشک‌هایم لحظه‌ای بند نمی‌آمدند. هوای داغ خرداد بر صورتم تازیان می‌زد و اشک و خون روی صورتم دلمه بسته بودند. چادر را دوباره دور خودم پیچیدم. نمی‌دانم چه کسی آن چادر را به تنم پوشانده بود. آخر بمبهای نامردان صهیونی بدون اجازه سر از خانه ما درآورده بودند و من حتی وقت نکرده بودم حجاب بگیرم.

از دور دیدم زنی افتان و خیزان به سوی جنازه‌های کفن‌پوش می‌رود. دیدمش که کفن را از صورت تک تکشان کنار می‌زد، لختی نگاهشان می‌کرد و می‌رفت سراغ جنازه بعدی. وقتی رسید به ردیف آخر و کفن را از صورت یکی کنار زد، به وضوح تا شدن کمرش را دیدم.





اشک‌ها پرده‌ی ضخیمی روی چشمهایم کشیده بودند و در تشخیص رنگها عاجز بودم. همه چیز را یا به رنگ کفن می‌دیدم یا به رنگ خون. اما آنجا در ردیف آخر چشمانم یک صورتی خوشرنگ را شکار کرد. رنگش چقدر شبیه لباس صورتی ریحانه بود. دم به شور افتاد. نکند ریحانه من هم آنجا بود؟ سرم را محکم تکان تکان دادم. آخر عروسک کوچک مرا به آن جنازه‌ها چه کار؟

زن هنوز همانجا ایستاده بود و به آن صورتی خوشرنگ نگاه می‌کرد. دیدم همانجا نشست و همان جنازه‌ای که لباسی شبیه عروسک من تنش بود را در آغوش گرفت و بوسید. جنازه درست به اندازه یک عروسک بود. یک عروسک بغلی کوچک! کلمه عروسک در گوشم زنگ خورد. پی‌اختیار از جا بلند شدم اما توانم در همین حد بود. پاهایم جرأت نمی‌کردند تم را به آن طرف بکشانند. زن جنازه کوچک را سر جایش گذاشت و جسم کوچکش در میان جسدهای بزرگتر گم شد. زن آخرین جنازه‌ها را هم دید و برگشت. انگار او هم گمشده اش را آنجا پیدا نکرده بود.

وقتی داشت از کنارم عبور می‌کرد، بوی آشنایي مشامم را پر کرد. ناخودآگاه به گوشه چادرش چنگ زدم. زن ایستاد و با کنجکاوی نگاهم کرد. بغض اجازه نمی‌داد حرف بزنم. دم بلندی از هوایی که بوی مرگ و ریحان می‌داد گرفتم و گفتم: «خانم؟ شما بوی ریحانه من رو می‌دیدید. احتمالاً جایی ندیدینش؟» دستهایم را قد یک عروسک از هم باز کردم: «ریحانه ام قدش، اینقدره. قد یه عروسکه. گمش کردم. وسط آوار و انفجار.» نمی‌دانم چطور اما ادامه دادم: «عروسکم همه اش یه سالشه. یه لباس صورتی تنشه. درست به رنگ لپ هاش.»

این نشانی دادنها بهانه بود. دردم این بود که می‌خواستم به من اطمینان دهد آن جنازه‌ای که لباسش صورتی بود، هیچ ربطی به ریحانه من نداشت. زن با دلسوزی نگاهم کرد. نمی‌دانم در چشمهایم چه دید که هق هقش را رها کرد و گفت: «خدا بهت صبر بده مادر.» لبخندی به دعایش زدم و زیر لب آمین گفتم. صبر که چیز بدی نبود. صبوری از صفات خداوند بود. اما صبر برای چه؟ مگر مصیبتی به من وارد شده بود؟ زن گوشه چادرش را کشید و دور شد. این بار سمت آمبولانس‌ها رفت.



عطر ریحان هنوز در هوا جا مانده بود. عطرش را به جان کشیدم و دلم بیش از پیش برایش تنگ شد. الان درست دو ساعت و سه دقیقه بود که زیر آوار بمباران گمش کرده بودم. که ندیده بودمش. که در آغوشم نگرفته بودمش. که لپ‌های سرخ اناری اش را نبوسیده بودم. که به چشمهای درشت و خوش رنگش نگاه نکرده بودم. که از لبخندش وقتی دندان‌های کوچک شیری اش را به نمایش می‌گذاشت، حض نکرده بودم. که به قلبم نفشرده بودمش. قلبم؟! آخ قلبم! چرا اینقدر درد می‌کرد؟ چرا یکی در میان می‌زد؟ چرا ازش خون می‌چکید؟ دیگر تحمل نداشتم. پاهایم مرا به سویی می‌کشاندند. به سویی که دوست نداشتم بروم اما می‌رفتم. فرمان دیگر دست من نبود. قلبم دستور رفتن صادر کرده بود و پاهایم افتان و خیزان مرا به آن سو می‌کشاندند.

جنازه‌ها از ساعت اول هم بیشتر شده بودند. طاقت دیدن نداشتم اما قلبم اجازه بستن چشمهایم را نمی‌داد. جلو رفتم. جلوتر. باز هم جلوتر. جنازه‌ها را یکی یکی رد کردم. نمی‌دانستم دنبال چه می‌گردم. به قلبم اعتراض کردم. برای چه مرا به آنجا کشانده بود؟ من کارهای مهم تری داشتم. باید می‌رفتم و ریحانه ام را پیدا می‌کردم. حتماً تا الان کلی ترسیده. حتماً گرسنه است. الان دو ساعت است که شیر نخورده. قلبم بی‌توجه به ضجه‌هایم مرا به دنبال خود می‌کشاند. بالاخره دستور توقف داد. در ردیف آخر. همانجایی که آن صورتی خوشرنگ را دیده بودم. جسم کوچک پیچیده در کفن را نشانم داد. یک قدم عقب رفتم. امکان نداشت من به آن جنازه دست بزنم. به آن جنازه‌ای که قد و قواره اش اندازه عروسک بود.

شک مثل موریانه به دلم افتاد. تردید قلبم را می‌جوید و می‌جوید. ناله ام درآمد. قدم عقب رفته را جلو آمدم. اشک‌ها از هم پیشی گرفتند. چقدر اینجا بوی ریحان می‌داد. بوی خون و مرگ در هم ادغام شده بودند. صورتی خوشرنگی زیر سفیدی کفن خودنمایی می‌کرد. ای کاش اینقدر آشنا نبود. دستم جلو رفت. هنوز شیشه شیر در دستم بود. آنرا کنار گذاشتم. دست



پیش بردم. دستم می‌لرزید. کفن را از صورت جسم کوچک کنار زدم. با دیدن صورت بی‌روح و خون‌آلود خیالم راحت شد. او عروسک من نبود. عروسک من لپ هایش گلی بود. لبهایش صورتی بود. روی صورت چون برگ گلش حتی یک خال نداشت چه برسد به آن همه زخم و کبودی و خون.

همه آنها را می‌دانستم اما نمی‌دانم چرا دستم گوشه کفن را رها نمی‌کرد. چشمهایم هم از روی جنازه کنده نمی‌شدند. به دنبال چه بودند؟ چرا دست از سر آن جنازه بر نمی‌داشتند. باشد! قبول! شبیهش است. آن جنازه شبیه ریحانه است اما ریحانه من نیست. کلافه شدم. باشد! خیلی شبیه ریحانه است اما ریحانه من نیست. قلبم خودش را به در و دیوار سینه ام می‌کوبید. باشد! باشد! رهایم کنید! این جنازه خیلی خیلی شبیه ریحانه من است اما ریحانه من نیست. ریحانه من لباس صورتی تنش بود. همانی که برای تولد یک سالگی اش خریده بودیم. با پدرش کل بازار را زیر و رو کرده بودیم تا لباسی اندازه قد و قواره عروسکی اش پیدا کنیم. حالا دیدید؟ دیدید این جنازه غرق در خون ریحانه من نیست؟

چشمهایم رهایم کردند و خود را به دل دریای اشک زدند اما قلب زبان نفهمم باز ساز خودش را می‌زد و عزا گرفته بود. نگاه طوفانی ام بین صورتی لباسی که حالا از خون به سرخی می‌زد، در رفت و آمد بود. آنقدر رفت. آنقدر آمد تا بالاخره از نفس افتاد. چشمهایم را بستم. حالا دم فقط مردن می‌خواست. قلبم خسته از انکارهایم دیگر نمی‌تپید. بهتر! بگذار هیاهویش در سینه ام خاموش شود تا کمتر محمل ببافد. هیچ کس مثل من ریحانه ام را نمی‌شناخت. من مطمئن بودم این جنازه هزار پاره دخترک برگ گل من نیست. حتی اگر لباسهایش صورتی باشد. حتی اگر هم قد و قواره یک عروسک باشد. فقط ای کاش... ای کاش تنش اینقدر بوی ریحان نمی‌داد!

## صدای حق

قاسم بای (ساحل) / دانشگاه پیام نور رامیان

شرح تو، شرح روشن شکوه است، شرح ایستادگی کوه، شرح جاری رود. ای دیار پارسایان! نام زیباییت که در حافظه‌ام نقش می‌بندد غیرت بیشتر در رگ‌هایم شناور می‌شود. قلم بی‌قرار نوشتن توست، نوشتن نامی که با فتح مترادف است، با عشق و حماسه. «ایران»، نامت را به سرخی خون شهید می‌نگارم و واژگان یکی یکی به احترامت بر می‌خیزند.

بزرگی، آن سان که تاریخ در برابر عظمتت سر فرود می‌آورد. تو مهد ادب و غیرتی. مهد فرهنگ و هنر. تو پیش از تاریخ گام برداشته‌ای و با شکوهی مضاعف افق‌های آینده را در می‌نوردی. خاک تو خونی‌ست که در رگ‌هایمان می‌دود. ما ریشه در تو داریم از هر چه می‌توان گذشت خاکت هرگز.

ای سرزمین پارس! خلیج تا همیشه فارس شناسنامه‌ی آبی توست، شناسنامه‌ای که چون نگین در پهنه‌ی هستی می‌درخشد. «فارس»، کهنه‌ترین و زنده‌ترین نام توست که تا همیشه‌ی تاریخ با خلیج خوش می‌نشیند. خلیج فارس خاک توست، خاکی که ذره ذره‌اش با زلالی قطرات جلوه می‌کند.

تو در نقشه‌های حقیقی جهان، بلند ایستاده‌ای با هیبتی بی‌بدیل. ناگفته پیداست که دشمنت کوچک‌تر از آن است که با نهیب موشک‌های ستم، بزرگی‌ات را بخراشد.

ای صلح مجسم تاریخ! به هنگام، با زبان رعد سخن می‌گویی، با زبان فاتح و سجیل، واژگانی برخاسته از دایره‌المعارف اباییل. می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم، تنها خطای کوچکی از خصم غاصب کافی‌ست تا درهای آتشین جهنم را به رویش بگشایی.

تو آن سروی که در برابر هیچ طوفانی سر خم نمی‌کند. آن صخره‌ای که یورش امواج آرامشش را مخدوش نمی‌کند. اما با این همه، مظلومی، مظلومی مقتدر. با چشم بیدار خویش دیدیم، آن هنگام که کودکان و زنان بی‌گناहत در هجوم سیاه ابلیس پرپر می‌شدند سازمان‌های حقوق





بشر مشق سکوت می‌نوشتند. تریبون‌ها لال بودند و خبرگزاری‌ها از تو خاموش می‌نوشتند. با این همه، صدای سرخ سحر کافی بود تا دنیا اقتدار و صلابت و غیرت ایران زمین را در فریاد شیرزنی به تماشا بنشینند. صدای سحر، صدای حق بود که از شبکه‌ی بیدار خبر به تمام جهان مخابره می‌شد. صدای بیدار سحر، صدای فاتح بود، صدای سجیل، صدای طهرانی مقدم که تارهای عنکبوت را به لرزه در می‌آورد.

ای مظلومیت مقتدر! از کودکان چگونه بنویسم، از آن غنچه‌هایی که شکوفا شدنشان را در انتظار بودی. از سهیل، از مهیا، از یاران قاسمی‌ها که در حقیقت یاران حسینی بودند. آری! تو این گونه با عاشورا پیوند می‌خوری، با غدیر و مباحله. و چه زیباتر از این! که وعده‌ی صادق سه با غدیر آغاز شد تا قلعه‌ی خیبر را در هم بکوبد. غدیر گذشت، به تقویم چشم دوختیم، محرم، پیش رو بود.



## حدیث ایستادگی

محدثه توکلی / دانشگاه الزهرا

گویی زمان، لحظه‌ای درنگ کرد تا دوازده شبِ افسانه‌گون را بر طومار تاریخ نقش زند؛ شب‌هایی که خاک، به زبان آمد و سنگ، شراره شد. ایران، این پیرِ سربلند، بر قلعه‌ی قرون ایستاد و به طمع‌ورزانِ تاریکی گفت:  
\*\*«ای وهم! این دیار، خواب نمی‌بیند؛ که بیداری‌اش، خنجرِ آفتاب است!»\*\*

در دشت‌هایی که نسیمش از رگ‌های شهیدان گذشته، در کوچه‌هایی که دیوارشان بوسه‌گاه غیرت است، مردانی برخاستند با دل‌هایی از فولاد و چشم‌هایی از نور. نه از زوزه‌ی موشک هراسی‌شان آمد، نه از دروغِ رسانه‌ها ترک برداشتند. دل‌هایشان چون سپرِ خورشید، حائل میان آسمان و زمین شد.

ز هر سنگ، خونی بی‌صدا می‌جوشید؛ نه خونی از زخم، که شراری از شرف. دستانی که خاک را نوازش می‌کردند، همان دستانی بودند که مشت شدند بر چهره‌ی طغیان. درختانِ زیتون، در سکوتِ شب، حدیثِ ایستادگی را زمزمه می‌کردند. ماه، شاهد بود که چگونه ایران، بی‌آنکه خم شود، در دل آتش قد کشید.

خصم، با غرور آهن آمد، و ایران، با لبخند ایمان ایستاد. نه از مرگ باک بود، نه از محاصره اندوه؛ که آنان که دل در گرو وطن دارند، هر شب را سحر می‌کنند و هر اشک را پرچم.

و چنین شد که سطر به سطر این دوازده شب، نه تاریخ، که دل‌ها آن را حفظ خواهند کرد؛ به رسم نامیرایی.





## امانت

امیرمحمد جودی ثمرین / دانشگاه محقق اردبیلی

ممکن است بسیاری، امروز ایران را سرزمینی ویران شده ببینند؛ سرزمینی که تاریخش به افسانه‌هایی کم‌رنگ و مبهم شبیه است، و صدایش، نایی زخمی‌ست از رنج و اندوه. ممکن است اقلیمش برای بسیاری ناخوشایند باشد و دشت‌هایش خشن و بی‌رحم؛ اما برای من، این سرزمین با تمام زخم‌ها و سختی‌هایش، عزیز و دوست‌داشتنی‌ست. من با چشم‌هایی آشنا به واقعیت، و قلبی سرشار از باور، به این خاک می‌نگرم؛ به سرزمینی که هر وجب آن، بخشی از حافظه تاریخی من است. در همین کوچه‌ها، با همین آسمان، هرچند گاه تیره و غبارگرفته، من رشد کرده‌ام. و حتی اگر گام برداشتن در این سرزمین، با پای فرسوده و دلی خسته باشد، باز هم این راه را با عشق ادامه خواهم داد. آری، اگر گاه از همین مردم، سختی بینم یا ناملایمتی، باز هم آن را بخشی از مسیر می‌دانم؛ نه دلیلی برای دل‌کندن. من به این خاک، به این آسمان، و به این مردم، با تمام پیچیدگی‌ها و تضادهایشان، وفادارم. نه از سر تعصب، بلکه از سر شناخت و انتخاب. و تا زمانی که نفسی در سینه دارم، عشق به این سرزمین را چون امانتی گران‌بها، در دل نگاه خواهم داشت.

## پژواک رنج تو

امیرمحمد جودی ثمرین / دانشگاه محقق اردبیلی

ایران، ای میهن کهن، ای تکیه‌گاه؛ تو تنها یک سرزمین نیستی، بلکه پیوندی ناگسستنی با جان و تن منی.

در روزگاری که مرزهای تو در آشوب‌اند و دلت زخمی‌تر از همیشه است، دل من نیز آرام ندارد؛ گویی هر تپشش، پژواک رنجی از توست.

ماتم تو، نه تنها چشمم را از دیدن زیبایی‌ها محروم می‌کند، که انگار جانم را از حیات تهی می‌سازد.

در ماتم تو، هر زیبایی پژمرده است، هر امیدی رنگ‌باخته، و هر مسیری، به خارزار بدل شده است.

اگر سرنوشت چنین باشد که بی‌تو بمانم، چه جای زندگی است؟  
روحم فرو می‌پاشد و وجودم به هیولایی بدل می‌شود که نه از نور، که از درد زاده شده است.

این زخم‌ها، این ناتوانی‌ها، گویی از درون مرا شکسته‌اند.  
اما هنوز، با تمام رنج‌هایی که بر دوشم سنگینی می‌کنند، یک‌بار دیگر می‌گویم:  
دردا و دریغا، وطن من... وطن من...



## دوازده روز

امیرحسین یزد فاضلی / دانشگاه صنعتی امیرکبیر

دوازده روزی که آسمان کشورم زیر رعد و برق توپخانه‌ها لرزید و زمین، زخم گلوله‌ها را به جان خرید... اما ایران، این سرزمین همیشه سرافراز، چون شیری زخمی ولی مغرور، غرشی از ژرفای تاریخ سرداد و ایستاد.

در آن هنگامه‌ای که کفتارهای درنده‌خوی زمانه، با دندان‌های آلوده به زهر کینه، از هر سو هجوم آوردند تا دندان در پیکر این سرزمین فرو برند، ایران، این دژ تسخیرناپذیر، با چنگال‌های خون‌فشان و چشمان آتشین، قامت راست کرد و نشان داد که حتی زخم‌خورده هم، غرشتش، لרزه بر اندام شب‌پرستان می‌اندازد.

کفتارها آمدند تا ضیافتی از تاراج و خون برپا کنند، اما زهی خیال باطل؛ کنام شیران جای تاخت و تاز شغالان نبود؛ خروش ملت، همچون طوفانی از غیرت و ایمان، بر سرشان فرود آمد و آن‌ها را چون برگ‌های خشک پاییزی از مرزهای این خاک مقدس پس زد.

اما این خروش، تنها خشم یک شیر نیست، صدای هزاران هزار دل بود که در یک آهنگ به هم پیوست؛ ندای «ای ایران» طنین‌انداز شد و مردمی از هر رنگ و زبان، از هر باور و سلیقه، چون قطرات بارانی امیدبخش، یکی شدند؛ یکی شدند و دریایی ساختند که کشتی‌های تجاوز در طوفان خشم آن غرق شد.

بازاری و دانشجو، کارگر و استاد، روحانی و هنرمند، کرد و بلوچ و ترک و فارس و عرب، همه، رشته‌های رنگارنگ یک پرچم بودند که در باد حادثه به اهتزاز درآمد؛ دیوارهای اختلاف، زیر کوه‌بار همبستگی فرو ریخت و از آوار آن، بنایی از وحدت ملی حول کلمه‌ی «وطن» قد برافراشت.





و ایران، این شیر زخمی اما سرافراز، بر بلندای غرور ایستاد، غرشی دیگر سرداد... تا جهان بار دیگر بفهمد که «ایران، کنام شیران است؛ نه سازش می‌پذیرد نه تسلیم».

اما در این میان، ملت تنها نبود...  
پروردگار، حکیمی را از سلاله‌ی سادات حسینی در دل‌شان جای داده بود،  
که به تاسی از جدش، ذلت را داغی بر پیشانی آزادگان می‌دانست و در هنگامه‌ی فتنه و هجوم،  
چون عَلمی استوار، قامت برافراشت.

او که در نگاهش، آرامش دریا و در تدبیرش، صلابت کوه موج می‌زد، با لحنی آرام و برخواسته از  
ایمان، ندای «إِنَّ مَعِيَ رَبِّي» سرداد که قوت قلب دل‌های لرزان و بهت‌زده شد و صفوف پراکنده  
را به سپاهی یکپارچه بدل کرد.

آخرین پیام پدر حکیم ملت ایران به فرزندانش این بود که «خداوند پیروزی را برای این  
ملت تضمین کرده‌است»؛ این کلام، پژواکی است از عظمت ملی و عمق ایمان؛ «یادآور شکوه  
گذشته‌ی ایران باستان و تمدن کهن هخامنشی» و «نویدبخش ابهت آینده‌ی ایران مهدوی و تمدن  
پراوازه‌ی پارسی»





## ای ناوک پرغرور آرش!

فرزانه نرورزی / مجتمع آموزش عالی گناباد

ای امنیت از یاد رفته!  
ای یگانگی تن‌های بی‌جان!  
ای راوی دردهای بی‌پایان!  
ای آزادی محبوس در حسد!  
ای ناوک پرغرور آرش!  
ای ایران من!

گر آرامش شبت با نیرنگ اهریمنان آتشگون شد...

گر خشت خشت، آشیانه‌ی فرزندان فرو پاشید...

گر قطره قطره، خون از رگ خانواده‌ات چکید...

گر خاک تو امروز به پرواز درآمد و آبی آسمانت را غبارآلود کرد...

گر پیمانه پیمانه، می دیدگان از خم دل‌های آزرده جام رخسارت را پر کرد...

گر ره پر تیغ تاریخ لطافت پای برهنه‌ات را شکافت...

گر با خیانت ساعات ظلمت باران اندوه بر خاکت بارید...

گر خون در دل دماوند پیر تو جوشید...

یا اگر آوای فاختگان خوش‌نوایت خاموش گشت...

هیچ نومید نشو که تو هنوز رونق بازار جانی!

مبادا گمان کنی تنهایی.

مبادا از پای درآیی.

خاکت از خون سیراب شد. حال بر دلت شراب غرور بنوشان و مستی افتخار را پدید آر.

کلاه خودت، خزر را، بر سر بگذار. چکمه‌های آبی‌ات را به پا کن، برخیز و ماردوشان جهان را

نگون ساز که ما فرزندان از نسل کاویانیم!

پاینده همان ایرانم.

پاینده همان!

## از دل خاک تا آسمان

مژده خراسانی / دانشگاه فرهنگیان البرز

ایران، وطنم...  
سرزمینی ست که خورشید برایش تعظیم می‌کند و باد، نغمه‌اش را با احترام در کوه و کویر می‌پراکند.  
جایی ست که ریشه‌هاش در تاریخ تنیده، و شاخه‌هاش تا بلندای غیرت قد کشیده‌اند.  
اینجا خاک نیست، قداست است،  
اینجا مرز نیست، مرام است،  
و خون‌هایی که بر این خاک ریخته‌اند، نه گواه اندوه، که سند ایستادگی‌اند.  
اما آن سو، لکه‌ی ننگی در حاشیه‌ی نقشه‌ی جهان خزیده...  
رژیم صهیونیستی، توده‌ای چرکین از زهر دروغ و آتش نفاق.  
جغرافیای تحریف‌شده‌ای که از روز نخست، با اشغال آغاز شد، با کودک‌کشی ادامه یافت، و با جنایت تغذیه شد.  
نامی که حتی واژه‌ها از به دوش کشیدنش شرم دارند و کلمات از توصیف پلیدی‌اش خسته‌اند.  
آنان که از فسفر سفید، پرچم صلح می‌سازند،  
و با لبخند، گهواره‌ی نوزادان را هدف می‌گیرند...  
دروغ را خنجر می‌کنند و بر حنجره‌ی حقیقت می‌کشند.  
اما ایران، وطن من،  
از دل هر خاکستر، ققنوسی می‌زاید که فریادش خواب شیاطین را آشفته می‌کند.  
و تا وقتی که آسمش ایران است، دل‌های عاشقش خاک را نگه می‌دارند و آسمان را معنا می‌کنند.



۱۵۲

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس





## ققنوس: خروش خون در رگ های خاک

سیدعلی مستجاب الدعواتی / دانشگاه اصفهان

در این دوران پرآشوب، آنگاه که اهریمن بیداد، پنجه در خون مظلومان می‌آویزد و غبار ستم، دیدگان را تیره می‌سازد، نیاز به نغمه‌ای سترگ، حماسی و شورآفرین، جان‌ها را بی‌تاب می‌کند. اینجاست که ققنوس، از دل افسانه‌ها برخاسته، نه تنها نمادی که خود معنای راستین مقاومت می‌شود.

ققنوس، تنها یک نام نیست؛ فریادی است از بن جان، در برابر هر آنچه پلیدی و تجاوز است. این همان نیروی پنهان و شکوهمندی است که از هر آوار، هر زخم کاری، و هر قطره خون ناحق، با شکوهی بی‌بدیل، سر بر می‌آورد. این همان شعله‌ی جاودانه‌ای است که در تاریک‌ترین اعماق شب، راه گم‌کردگان را روشن می‌کند و گرمای خود را به جان‌های یخزده می‌بخشد.

ققنوس، حکایت ایستادگی بی‌کران است. او را از خاکستر می‌خوانند، اما او از خاکستر، بال و پر می‌گیرد، بلندتر و پرفروغ‌تر از گذشته. این همان پیام رهایی‌بخشی است که روح مقاومت، بی‌هیچ لکنت و تردیدی، در گوش ما زمزمه می‌کند: هرچند طوفان سهمگین باشد و ارابه‌های ستم، بی‌رحمانه بتازند، اما اراده‌ی آهنین ملتی بیدار، توان برخاستن و بازسازی را دارد. این مقاومت، نه تنها در میدان رزم، که در هر کلامی که حق را چون صاعقه می‌کوبد، در هر قلمی که بیداد را بی‌نقاب می‌سازد، و در هر هنری که رستاخیز زیبایی و امید را نوید می‌دهد، به حماسه بدل می‌شود.

بیا بید این روح مقاومت را در تار و پود هستی خود و در عمق جان یکدیگر بپرورانیم. بگذاریم ققنوس، نگین درخشان این باور باشد که هیچ شب سیاهی جاودانه نیست و هرگز نباید در برابر یأس و ظلم، زانو زد. چرا که مقاومت، نه فقط یک راه، که خود معنای حیات ماست. حیاتی که با آن، فردایی روشن‌تر، آزادتر و با شکوهی از جنس عدالت، بر خواهیم ساخت.

## باشکوه چون البرز

زهرا جوی / دانشگاه فرهنگیان فارس

می نگارم برای وطن  
به نام ایران، برای ایران  
این سرباز کهنه زخم خورده از دل تاریخ ...  
این ققنوس از خاکستر دوران برخاسته...  
باشکوه چون کوه البرز.  
مادری خسته و مضطرب.  
سینه پوش تکه تکه خاک بر باد رفته اش.  
ای وطن، نمی دانم، فرزندان در این خاک چه ریشه ای دوانده اند که هر کجا نام مقدس مادر  
را می شنوند و بویی از خاک پاک تو را استشمام می کنند، ناگاه دل از دنیا کنده و سر و جان  
فدای وطن می کنند.  
بوی تو وصف ناشدنی است؛ مگر می شود آغوش گرم مادر را توصیف کرد؟  
امروز، اما «همه شهر ایران جگر خسته اند»  
امروز، آغوش بوی باروت و گلوله می دهد.  
امروز، فرزندان به سوگت نشسته اند و با سوز و اشک، می خوانند برای وطن و نامت را  
پرطمطراق در گوش جهانیان فریاد می زنند.  
هرگاه اهریمن نابکار، نمک بر زخم کهنه ات می پاشد، فرزندان قرار از کف داده، در زیر  
پرچم مقدست، دیو سپید دوران را به بند می کشند.  
منتی نیست، حق فرزندی ادا می کنند.  
فرزندانی که از کودکی نام تو را زمزمه کرده اند، در آغوش تو پرورش یافته اند و خونت در  
رگ هایشان می جوشد.



۱۵۴

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس





و ناسپاس فرزندان، کسانی هستند که خاکت را توتیای چشم نکنند.  
آری، آدم اگر وطن نداشته باشد، یتیم است.  
وطنم، درخت همیشه بهاری است که زردی خزان را به خود راه نمی‌دهد و گنجشکان بر  
شاخسارش آواز سحرگاهی سر می‌دهد.  
یقین دارم، طلوع آفتاب فردا را به نظاره می‌نشینم.  
در آن روز، همه با هم ندای «ای ایران» سر می‌دهیم و میلاد دوباره‌ات را به بزم می‌نشینیم.

## بیدادشب، طلوع ایران

محمدعلی شیوخی / دانشگاه یزد

به نام خدای شهیدان و آزادگان، خدای حق و عدالت  
در کرانه این خاکِ اهورایی، ایرانِ جان، که هر ذره‌اش سرشار از حکایاتِ ناگفته پایداری و هر  
سنگش، حدیثِ استقامتِ دیرین را زمزمه می‌کند، همان خاکی که فردوسیِ جان، با هر بیتِ  
شاهنامه‌اش، ریشه‌های آن را در دلِ تاریخِ جاودان کاشت و سرود «چو ایران نباشد تن من مباد»،  
گاه سایه‌ای شوم، چون بختکی سنگین و بی‌رحم، بر این بوم مقدس چیره می‌شود. سایه‌ای  
که از فراسوی مرزهای فریب می‌آید، از سرزمینی که در لفافه نامِ دروغینِ صلح پیچیده، اما  
دستانش به خونِ بی‌گناهانِ تاریخِ آغشته است؛ رژیمِ غاصب که ریشه در باطل دارد و جز  
ظلم و جنایت نمی‌شناسد، چون خفاشی که از نورِ حقیقت می‌گریزد و در تاریکیِ شبِ ستم،  
لانه کرده است. این سایه، نه از ابرهای رحمتِ آورِ آسمان که نویدِ باران می‌دهند و جانِ  
تشنه خاک را سیراب می‌کنند، که از توده‌های سیاه کینه و توطئه برمی‌خیزد و با وزشِ سردِ  
خود، آسمانِ فیروزه‌ای و بی‌کرانِ این دیار را به تیرگیِ محض می‌کشانَد؛ تیرگی‌ای که بویِ زهرِ  
خیانت می‌دهد و طعمِ تلخِ اندوه را بر کامِ جان می‌نشانَد و روح را می‌آزارد.

اینجا، در قلبِ تپنده تاریخ و در رگ‌هایِ جاریِ تمدنِ هزاران‌ساله ایرانِ اسلامی، زخم‌هایی است  
که نه با غبارِ فراموشیِ خاک، که با خونِ پاکِ شهیدانِ راهِ حق، بر جامانِ حک شده است.  
این زخم‌ها، نه از پیکارِ رو در رو و مردانه در میدانِ نبرد، که از خنجرهایِ پنهانِ دسیسه که از  
پشتِ فرود می‌آیند و ناجوانمردانه قلب را می‌درند، از شعله‌هایِ تاریکِ فتنه که از خاکسترِ  
کینه زبانه می‌کشند و خرمنِ آرامش را می‌سوزانند، و از آتش‌هایی که در خرمنِ سبزِ هستیِ  
جمهوری اسلامی‌مان افروخته‌اند، سرچشمه گرفته‌اند.

قصه‌س  
آیین

۱۵۶





هر قطره خونی که بر این خاکِ مطهر می‌چکد، با صدایی آهسته، اما پرتین، فریادِ مظلومیت سر می‌دهد و بوی آهن و درد در فضا می‌پراکند و جان را می‌سوزاند. هر آهی که از سینه مادری داغ‌دیده و قامت‌خمیده برمی‌آید، زخمی عمیق‌تر از پیش بر دل زمین می‌نشانند و ریشه‌های صبر را می‌آزماید و هر لبخندی که از لبِ کودکی معصوم و بی‌گناه ربوده می‌شود، سایه‌ای از یأس بر چهره آفتاب می‌افکند و نگاه او را از شورِ زندگی تهی می‌کند و آینده را به تاریکی می‌کشاند. این جراحات، نه تنها بر کالبدِ این سرزمینِ کهن، که بر روح و روانِ ملتی غیور و سربلند نشسته است؛ ملتی که همواره پرچمِ برافراشته عدالت و آزادی را پاس داشته و میراث‌دارِ عزت و شرف بوده است.

آنان که خود را در کسوتِ قربانی می‌نمایانند، با نقابی از معصومیتِ دروغین، اما دست به قربانی کردنِ دیگران می‌آیند و از هیچ ستمی فروگذار نیستند؛ دستانی که از پس پرده تزویر، تیر کین می‌افکنند و بذرِ نفاق می‌پاشند. آنان که از دیوارِ ندبه و نیایشِ دروغین سخن می‌رانند، اما دیوارِ سنگی ستم و بیداد را بر گرداگرد ما می‌کشند و حصارِ جور می‌آفرینند؛ حصارِ سرد و بلند که هر نفسِ آزادی را به بند می‌کشد و راهِ نور را مسدود می‌کند. از ترور ناجوانمردانه دانشمندان، که فروغِ علم و امیدِ این سرزمین بودند و چراغِ راهِ پیشرفت را در دست داشتند و با رفتنشان، خواستند تا چراغِ دانش را خاموش سازند و مسیرِ رشد و بالندگی علمی را سد کنند، غافل از آنکه خونِ پاکِ شهیدان و اراده ملتی انقلابی، این چراغ را فروزان‌تر ساخت و جمهوری اسلامی را در مسیرِ خودکفایی و اقتدار ثابت‌قدم‌تر نمود و قامتِ آن را استوارتر کرد، تا شعله‌ور ساختنِ آتشِ فتنه در مرزهایمان، که آرامش و امنیتِ این دیار را نشانه می‌رود و خوابِ آسوده را از چشمانِ مردمانِ بی‌گناه می‌رباید و بذرِ نفاق می‌پاشد،



و از تحریم‌های ظالمانه که معیشت مردم را به گروگان گرفته و زندگی را تلخ و گزنده کرده تا تهدیدهای بی‌شمارانه و لفاظی‌های پوچ که چون سمی مهلک در گوش جهان می‌پیچد و وجدان‌ها را می‌آزارد، هر گامی که برمی‌دارند، بوی خون می‌دهد و رنگ کینه می‌پراکند؛ کینه‌ای که طعم زهر دارد و ریشه‌های آن در اعماق تاریخ سیاه آنان دوانده است. این اقدامات شوم رژیم صهیونیستی، نه تنها علیه یک دولت، که علیه یک ملت ریشه‌دار، یک فرهنگ اصیل، و یک تمدن کهن است که قرن‌هاست در این جغرافیا ریشه دوانده و بالیده است. اما ایران، این شیر خفته بیدار، این ققنوس همیشه زنده از خاکستر خویش، که ریشه‌هایش در اعماق تاریخ دوانده و از آب غیرت نیاکان سیراب گشته، هرگز سر تعظیم در برابر ستم فرود نیآورده و نخواهد آورد. زخم‌ها عمیق‌اند، آری، و سوزش آن‌ها جانکاه، اما ریشه‌های این درخت کهن، محکم‌تر از آنند که طوفان سهمگین حوادث و بادهای مسموم کینه بتواند آنها را از جای برکند. ما از نسل ققنوسیم؛ از خاکستر رنج‌ها و مصائب برمی‌خیزیم، با بال‌هایی از آتش ایمان، و با هر قطره خون پاک شهیدان، گلی سرخ از امید و مقاومت می‌رویانیم؛ گلی که عطر آزادی می‌دهد و رنگ پیروزی دارد و پیام ایستادگی را به گوش جهان می‌رساند. این ایستادگی، نه از سر خشونت و انتقام کور، که از عمق ایمان و باور راسخ به حقانیت راه و وعده الهی است؛ ایمانی که چون کوهی استوار، در برابر هر بادی می‌ایستد و هرگز فرو نمی‌ریزد. تاریخ گواه است که ستم، پایدار نخواهد ماند و شب تاریک بیداد صهیونیستی، هرچند طولانی به نظر رسد و نفس‌گیر، سرانجام به سپیده پیروزی می‌رسد و نور حقیقت، چون خورشیدی تابناک، پرده از چهره ستمکاران برخواید داشت و رسوایی آنان را آشکار خواهد ساخت. جمهوری اسلامی ایران، پرچمدار این مقاومت الهی، تا محو کامل این غده سرطانی از پای نخواهد نشست و تا آخرین نفس، در راه حق و عدالت گام نخواهد داشت؛ همان‌گونه که فردوسی بزرگ، در طومار حماسه‌اش، نوید پیروزی نیکی بر اهریمن را با خون کلامش رقم زد، و نوای صبر و ظفر، چون نسیمی روح‌بخش، در هر غزل حافظ و سعدی، در جان عاشقان حقیقت، پژواک یافته و دل‌ها را به سوی امید رهنمون گشته است.



واحد استان البرز



۱۵۹



آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس

این قطعه، نه برای شعله‌ور ساختن کینه‌ها و برافروختن آتشِ عداوت، که برای یادآوری است؛ یادآوری رنجی که بر ما رفته و مقاومتی که از عمق وجودمان برخاسته است. باشد که این سطور، آینه‌ای باشد برای دیدن حقیقتِ عریان و بی‌پرده؛ آینه‌ای که غبارِ دروغ را از رخسارِ واقعیت می‌زداید، و چراغی برای روشن کردنِ راهِ آینده؛ راهی که به سوی عدالت و آزادی حقیقی می‌رود، دور از سایه سنگینِ ستم و جنایت. این سرنوشتِ محتوم ماست که با ایستادگی بی‌امان و اراده‌ای پولادین، راه را برای طلوعی دیگر هموار سازیم و بار دیگر، پرچمِ افتخار و سربلندیِ این سرزمینِ مقدس را در اوجِ اهتزاز درآوریم و جهان را گواهِ این پیروزی سازیم؛ پیروزی‌ای که طعمِ شیرینِ رهایی دارد و بویِ خوشِ آرامش می‌دهد و نویدِ فردایی روشن‌تر را به ارمغان می‌آورد.

«راهِ حق پاینده و نور امید تابنده باد.»

## حماسه جاویدان

عاطفه رضایی نیا / دانشگاه خوارزمی

در آستانه‌ی سپیده‌دمی دیگر، آسمان میهن، تاروپودِ شب را می‌درزد؛ نه با نوای خروس‌خوان، که با غرشِ آهنِ آسمانیِ مدافعانش.

اینجا، ایران است! سرزمینی که کوه‌هایش استوار چون دماوند، ریشه در ژرفای تاریخ دارند و رودهایش جاری چون کارون، خونِ حیات در رگ‌هایش. آنان پنداشتند با صاعقه‌های آهنین می‌توانند اراده‌ای را خاموش کنند.

وای بر این خیال باطل! هر انفجاری که بر پیکرِ این سرزمین فرود می‌آید، گویی چکشی است بر عزمندان، که آهن‌های سستِ دشمن را خرد می‌کند و فریادِ «الله اکبر» را از گلدسته‌های مساجد تا قلبِ قدس طنین‌انداز می‌سازد.

سپاهیانِ نور، این فرزندانِ حسین (ع)، نه با سلاح کینه که با سپرِ ایمان، صف‌آرایی کرده‌اند. چشمانشان برقِ عشق می‌زند؛ عشقی به گستردگی دشت‌های لاله‌زاردشتِ خوزستان، و ژرفای چشمه‌سارانِ کوهرنگ. هر پروازِ موشکِ دشمن، نه ترسی که لبخندی بر لبانِ رزمندگان می‌نشانَد، چرا که می‌دانند: این آتش‌های دروغین، پرده‌ای است تا شکوهِ خورشیدِ حقیقت را بپوشاند.

این نبرد، حماسه‌ای است که در دفترِ ایام با خونِ شهیدان نوشته می‌شود. خاکِ مُلکِ ما، گنجینه‌ی نام‌هایی است که هر یک، ستاره‌ای در افقِ بشریت هستند: از قاسم امروز تا رشیدِ دیروز. خونِ آنان، نه رنگ که نور است؛ نوری که راه را برای کاروانِ امت روشن می‌کند. دشمن بداند: هر حمله، حلقه‌ای است از زنجیرِ نابودیِ خویش! اینجا دیارِ مردمانی است که درختِ وجودشان از ریشه‌های بلوطِ زاگرس سیراب شده است.

آتش‌بازی اشغالگران، آخرین رقصِ شیطان پیش از طلوع فجر است. خاکسترِ موشک‌هایشان بر باد خواهد رفت، اما درختِ سرو ایستادگیِ ما، ریشه‌درخاک و شاخه‌درآسمانِ قیامتِ عدالت دارد. روزِ پیروزی نزدیک است؛ روزی که پرچمِ «یا زهرا(س)» بر بامِ قدس به اهتزاز درخواهد آمد و ناقوسِ کلیساهای فلسطین، هم‌نوا با اذانِ مساجدِ نویدِ آزادی خواهد داد. آن روز، خورشید از مشرقِ امید طلوع خواهد کرد و سایه‌ی شومِ صهیون را برای همیشه در گورستانِ تاریخ دفن خواهد نمود.





## درآیین‌های خون

فاطمه فلاح / دانشگاه فرهنگیان البرز

از میان شعله و باروت،  
صدای گریه‌ی نوزادی برخاست؛  
نه از ترس،  
که از یادآوری انسان بودن  
در روزگاری که دیوها  
نام خود را ارتش می‌نهند  
و جنایت را امنیت می‌خوانند.  
رژیم صهیونیستی،  
دندانی پوسیده در دهان غرب،  
سال‌هاست که با چنگال‌های زهرآلودش  
از دور  
بر دل ایران خنجر می‌کشد؛  
نه با لشکر،  
که با سایه،  
نه با اعلان،  
که با نیرنگ.  
از دانشمند ربود،  
از مادر داغ گرفت،  
از کودک، آینده را...  
و نام این جنایت را  
بازدارندگی  
اما ایران،  
سرزمین سجاده و سربند،  
سرزمین لبخند پشت خاکریز،



نه با خاکستر،  
که با ایمان برخاست.  
در این خاک،  
مادری است که هر صبح  
قاب عکس پسر شهیدش را گردگیری می‌کند،  
و با چشمانی از اشک و غرور می‌گوید:  
«تو زنده‌تری از تمام آن‌ها که نفس می‌کشند.»  
پسری است که به جای اسباب‌بازی،  
دکمه‌های پدافند را می‌فشارد،  
چشم‌هایش  
نقشه‌های ماهواره‌ای را از حفظ است.  
ترانچی، با لبانی بسته،  
اما قلبی فریادزن،  
در دل انفجار،  
شعری زمزمه کرد  
که حتی آتش هم نتوانست  
از یاد خاک بردش.  
فریدون عباسی،  
با هوش الهی و اراده آهنین،  
معادله‌ای نوشت  
که دشمن را در هراس فرو برد.  
امیرعلی جعفری،  
پایگاه رادار را حفظ کرد  
تا نوزادان وطن در آرامش بخوابند.  
و حاج قاسم،  
با چفیه‌ای که بوی خون و مقاومت می‌داد،  
نقشه‌های دشمن را سوزاند



تا پرچم ایران، بر فراز آسمان بماند.  
در میدان نبرد،  
وقتی طوفان دشمن  
چون چادری سیاه بر سر ما کشیده شد،  
رهبر ما ایستاد،  
با کلامی چون آتش،  
که روح‌ها را برافروخت  
و تاریکی را شکست.  
آن سخنرانی،  
چراغی بود در دل تاریکی،  
پتکی کوبنده بر سنگ‌های نفرت و یأس.  
گفت:

«با اراده‌ای آهنین،  
با قدرتی از ایمان،  
در برابر تهدید و تحریم‌ها  
ایستاده‌ایم.  
نه به آمریکا، نه به صهیونیست‌ها،  
اجازه نمی‌دهیم این ملت را بشکنند.  
صدایش،  
صدای تپش هزاران قلب ایرانی،  
صدای شور و مقاومت،  
که بر فراز کوه‌ها و دشت‌ها پیچید.  
ایران،  
نه یک کشور،  
که یک ایمان،  
یک اراده،  
یک امتداد تاریخ و مقاومت است.  
دشمن،



با نقشه‌های خبیثانه،  
سایه‌به‌سایه می‌خزد؛  
با توطئه، تحریم، جنگ روانی،  
می‌خواهد روح این ملت را بشکند.  
اما نمی‌داند،  
ما مردمانی هستیم  
از تبار مقاومت،  
که هرگز تسلیم نمی‌شویم،  
چون پشت به خورشید نمی‌کنیم،  
و زیر بار ظلم نمی‌رویم.

ایران را با خاک اشتباه گرفته‌اند،  
نمی‌دانند اینجا  
خون هزاران قاسم  
در رگ‌های زمین جاریست؛  
نمی‌دانند ما می‌میریم  
اما هرگز زانو نمی‌زنیم.  
ما نسل آتش و بادیم،  
فرزندان کوه و دشت،  
که در هر نفسمان  
غرور تاریخ را می‌دمیم؛  
با قلب‌هایی سخت‌تر از فولاد،  
و چشمانی که حتی در تاریک‌ترین شب،  
نور را می‌یابند.  
ما را نسوزاند آتش،  
ما از آتش برآمدیم،  
و تا ابد،  
در برابر ظلم،  
ایستاده‌ایم.



## دژ نفوذ ناپذیر

مرتضی قاسمی / دانشکدگان کشاورزی و منابع طبیعی دانشگاه تهران

همان زمان که آسمان میهن تیره از عبور غراب‌های جنگ بود مردمان این سرزمین قامت‌هایشان را مانند سرداران بلند قامت شهید برافراشتند و ریشه‌های ایمان‌شان را در ژرفای خاک مقدس وطن فرو بردند.

نه ترکش‌ها توانستند اراده‌شان را بشکنند و نه آتش تهدید، برگ سبز امید را از شاخه‌های استوارشان برباید چرا که هر شهید، ستاره‌ای شد در آسمان این حماسه و هر قطره خون ریخته‌شده نهال آزادی را آبیاری کرد.

در آن روزهای سخت دفاع مقدس توان بازدارندگی موشکی و صلابت مردان این سرزمین دشمن را به زانو درآورد. دانشمندان هسته‌ای شهید با علم‌شان سنگر ساختند و نور پیروزی را رقم زدند.

ایستادگی؛ تنها یک واژه نبود خون گرمی بود که در رگ‌های تاریخ جاری شد و با ضربان دل‌های بی‌قرار مادران، فرزندان و دلاوران تا فراسوی زمان تپیدن گرفت.

هر شهر سنگری شد و هر خانه دژی نفوذ ناپذیر حتی مادران و کودکان در کوچه‌های خاک گرفته سنگر خود را حفظ کردند. دشمن با همه تجهیزات و آتش در برابر مردمی که ایمان را زره خود ساخته بودند درمانده شد.

آری، آنان که با دل‌های پر از نور در برابر ظالمان ایستادند درس جاودانه مقاومت را در تاریخ بشریت نوشتند.

در دوازده روز حماسه و خون مقاومت یک انتخاب بود؛ انتخابی که شرافت را بر تسلیم ترجیح داد و عزت را بر ذلت انتخابی که تاریخ را تغییر داد و دشمن را به زانو درآورد.

شهیدان با پرواز سبزشان ثابت کردند که مرگ پایان راه نیست بلکه آغاز بی‌پایان عشق به وطن است.

پایداری؛ هنر مردم این سرزمین شد و در هر نگاه جرقه‌ای از غیرت و در هر قدم نشانه‌ای از استواری شد.



آنان می‌دانستند که جنگ آزمونی برای سنجش جان‌هاست و با سربلندی از آن بیرون آمدند  
چرا که شهیدان، با خون پاکشان بر صفحه تاریخ نوشتند:

«ما رفتیم تا شما بمانید»

روح شان شاد باد همه آنان که در دفاع مقدس دوازده روزه در مقابل شیطان ظالم و جنایتکار با  
هر ضربان قلب شان سرود آزادی را برای همیشه درگوش جهانیان زمزمه کردند و اینگونه تاریخ  
بار دیگر گواهی داد:

«ملتی که عشق را سلاح خویش کند»

«و شهادت را برترین افتخار خود بداند هرگز شکست نخواهد خورد»



## ای کاش

سارا حاتمی / دانشگاه ایلام

ای کاش آسمان، عرصه‌ی رویاهایمان بود نه میدان نبرد. ای کاش به جای پرواز هر پهباد، شهاب‌سنگی می‌درخشید، ستاره‌ای دنباله‌دار عبور می‌کرد و نگاه‌ها را به امید گره می‌زد، نه به اندوه.

کاش هر شهاب‌سنگی که در دل شب فرو می‌ریخت، با لبخند کودکی همراه می‌شد، نه با اشک‌هایی که از صدای دهشتناک انفجارها جاری می‌شوند. کاش پژواک آسمان، خنده‌های کودکانه بود، نه ضجه‌های هراس‌زده.

وای کاش این روزها، نخست چشم‌ها حقیقت را می‌دیدند و بعد گوش‌ها آن را می‌شنیدند، نه اینکه نخست صداها، لرزه به جان‌ها اندازند و سپس چشم‌ها با وحشت، واقعیت را در آغوش بگیرند.

## حب وطن

امیرمحمد جودی ثمرین / دانشگاه محقق اردبیلی

ما فرزندان این سرزمینیم؛ پرورش یافتگان خاکی پاک که نامش ایران است.  
از کودکی در دل ما، حس وابستگی به این وطن ریشه دوانده و امروز، این احساس به بخشی  
از هویت ما بدل شده است.  
ما نه صرفاً ساکن این خاک، که هم‌پیمان و همراه آنیم؛ برادری و مهربانی در میان ما،  
همچون پیوند جان و تن است.  
ایران برای ما فقط یک نام جغرافیایی نیست؛ او جایگاه مادرانه‌ای دارد که به ما هویت،  
فرهنگ، و افتخار بخشیده است.  
ما فرزندان روزگارانی هستیم که شکوه و تاریخ ایران را از دل گذشته‌های دور به امروز  
رسانده‌اند.  
و به شکرانه‌ی آن، از همان سال‌های نخستین زندگی، آموخته‌ایم که دوست داشتن وطن، نه  
یک شعار، که یک اصل است.  
از جان باور داریم که حب وطن، بخشی از ایمان است.  
و اگر روزی خطری این سرزمین را تهدید کند، ما بدون تردید، جان و دل خود را بی‌هیچ  
چشم‌داشتی تقدیم خواهیم کرد.  
چراکه ایران تنها خاک نیست، ایران تمام هستی ماست.





## دردلِ آشوب، هنوزم "من" م...

بابک آزادگان / پیام نور تهران جنوب

در کُنام حادثه، خُنجرِ زمانه بر شانه‌ام نشست آنگاه که شهر، بوی خاک و غریبی گرفت  
اما من

با مشتِ واژه، دستی لرزان و دلی پرشور..... بازگشتم.

نه چون پهلوانِ بی‌زخم، بل چون آن‌که از زخم، فهم آفرید

نه چون آواری بی‌سرزمین، بسان حافظِ رازِ خاک، که می‌داند

نام وطن، تنها خاک نیست ..... روح است.

درگذر از تندبادِ این شب‌های بی‌فانوس، به زنخدانِ واژه‌های چنگِ زدم که نه از کالبدِ طلوع و

غروب رخ سترده بود، نه وامدار تیره و روشن هستی....

آری «زخم» به سان ته ریشه‌ایی از کالبدِ این خاک سائقِ وصال «خرد» گردید.

ای خرد، ای واژه، ای رفیقِ بی‌بدیل

بر من ببار، بسان سپندارمذ، براین زخمی بی‌ادعا.

این متن، انعکاسی از یک تجربه‌ی عمیق و درونی در مواجهه با آشوب و مصیبت است. گوینده، علی‌رغم

زخم‌ها و تلخی‌ها، همچنان بر «من» خود پافشاری می‌کند. بازگشت او نه از سر قدرت‌مآیی، بلکه از دل فهم

و درکِ عمیق‌ترِ رنج است. وطن در این نگاه، فراتر از خاک، به روح و هویتِ جمعی اشاره دارد. یاد و واژه‌ها

به‌عنوان تنها تکیه‌گاه در تاریکی شب‌های بی‌فانوس، به عنوان منبع امید و مقاومت جلوه می‌کنند. این متن،

دروغمایه‌ی رستاخیز و بازآفرینی خود را در شرایط دشوار و مصیبت‌بار به تصویر می‌کشد.

## آفتاب، هرگز اسیر شب نمی‌شود

حسین بهزادی (پارسا) / دانشگاه پیام نور شیراز

صبحی که از پس شب اشغال برمی‌خیزد، بوی باروت با نسیم خلیج فارس می‌آمیزد.

دریای پارس، این آینه‌ی تاریخ، امروز تصویرِ دود و اشک را در خود تکرار می‌کند. رژیم صهیونیستی، این ماشینِ مرگِ قرن، نه فقط در فلسطین، که در پشتِ مرزهای سرزمینِ من نیز دندان‌های فاسدِ خود را تیز کرده است.

«جنایتشان را با جوهرِ سرب می‌نویسند، اما تاریخ با خونِ شهیدان ورق می‌خورد.»

آنها گمان کرده‌اند با ترور فرزندانِ این خاک، با حمایت از گروه‌های پلید، با تحریم و دروغ‌پردازی، می‌توانند قامتِ سروِ مقاومتِ ایران را خم کنند. اما نمی‌دانند که «هر قطره‌ی خونی که بر زمین می‌ریزد، نهالِ خشمِ ملتی را آبیاری می‌کند.»

من از جنسِ همان خاکم که در کربلا طوفان شد، از نسلِ همان مردمانم که در خرمشهر، تاریخ را با دندان نوشتند. رژیمِ کودک‌کش، امروز در لباسِ تمدن، همان بلایی را بر سرِ غزه می‌آورد که داعش بر سرِ موصل آورد. اما فرقِ ما با دیگران اینجاست: «ما عزّت را به نان شب ترجیح داده‌ایم.»

«صهیونیست‌ها فکر می‌کنند خدا خواب است... غافل از اینکه خداوند، انتقامِ مظلومان را با دستِ تاریخ می‌گیرد.»

و من، پارسایِ ایرانی، امروز نه فقط خشم، بلکه امید را نیز فریاد می‌زنم. زیرا می‌دانم:

«آفتاب، هرگز اسیر شب نمی‌شود.

و ملتی که قرآن را بالای سر برداشته،

هرگز تسلیمِ تانک‌های اشغالگر نخواهد شد.»

... اینجا، کلمات تنها واژه نیستند؛ سلاح‌اند.

و من، شاعرِ این میدانِ نبرد، با قلمم می‌جنگم.





## خاکسترو نیلوفر

به یاد دکتر طهرانچی و تمام شهدای وطن

اسماعیل فرمانی / دانشگاه صنعتی امیرکبیر

بوی خاک باران خورده و نی‌زه‌ری باغ پدربزرگ، همیشه مرا به آرامش می‌کشاند. اما این بار، عطر آشنا با طعم تلخ خاکستر آمیخته بود. خاکسترِ قلبم، خاکسترِ امیدم، خاکسترِ آینده‌ای که از من دزدیده شد.

پدربزرگ می‌گفت: «ایران، مادری مهربان است که فرزندان را در آغوش می‌گیرد و از آن‌ها محافظت می‌کند.» اما این مادر، زخمی شده بود. زخمی عمیق که خون از آن می‌جوشید. یاد دکتر طهرانچی، دانشمند هسته‌ای، در ذهنم زنده می‌شد. مردی که تمام عمرش را وقف آبادانی وطنش کرده بود. پدربزرگ همیشه با افتخار از او یاد می‌کرد: «دکتر طهرانچی، افتخار ماست. او برای سربلندی ایران، شب و روز تلاش می‌کرد.»

حالا او دیگر نبود. قربانی دست‌های آلوده، قربانی دشمنی‌های کور.

آن شب، زیر نور کم‌سوی ماه، پدربزرگ به من گفت: «دشمن می‌خواهد با کشتن دانشمندان ما، امید را از دل مردم ایران بزدايد. می‌خواهد ما را از پیشرفت و آبادانی باز دارد.»

اما پدربزرگ، با چشمان پر از آتش، ادامه داد: «آن‌ها نمی‌دانند که ایران، سرزمین نیلوفر است. نیلوفری که از دل خاکستر، سر برمی‌آورد و شکوفا می‌شود.»

اشک در چشمانم حلقه زد. می‌دانستم که پدربزرگ حق دارد. ایران، مادری است که هرگز تسلیم نمی‌شود. هرگز اجازه نمی‌دهد که امید از دل مردمش رخت بریندد.

به یاد دکتر طهرانچی و تمام شهدای وطن، عهد بستم که راهشان را ادامه دهم. عهد بستم که برای سربلندی ایران، برای آبادانی وطنم، تمام تلاشم را به کار گیرم.

خاکستر به باد رفته، اما نیلوفر، دوباره شکوفا خواهد شد. ایران، سربلند خواهد ماند.

## ما، فرزندان درد و حماسه‌ایم

زهرا قاسمی / دانشگاه فرهنگیان البرز

در سرزمینی که واژه‌ی «ایران» از دل خاک سر برآورده، خون هنوز رنگین‌ترین مرکب تاریخ است. دستی پلید، با نام دروغین تمدن، این بار نه در میدان نبرد، که در تاریکی شب، از فرسنگ‌ها دورتر، موشک رها کرد و قلب وطن را نشانه گرفت.

فرماندهان شجاع‌مان، مردانی از تبار غیرت و روشنایی، یکی‌یکی به آسمان رفتند، اما نام‌شان، راه‌شان، و خون‌شان بر سنگفرش این سرزمین مانده؛ همان‌جایی که ققنوس ایران، از خاکستر داغ‌شان دوباره بال می‌گشاید.

رژیمی که جز با جنایت زنده نیست، گمان برد که با ترور، با بوی باروت، و با سایه‌ی مرگ، ما را به زانو درمی‌آورد. اما مگر می‌توان خورشید را خاموش کرد؟ مگر می‌توان ملتی را که به ایمانش ایستاده، شکست داد؟

ما، فرزندان درد و حماسه‌ایم. از مرزهای اندیشه تا سنگرهای خون، ایستاده‌ایم، با قلم، با پرچم، با پیمانی که در رگ‌هایمان می‌تپد.

ما نه جا می‌زنیم، نه عقب می‌رویم.

دستم‌مان بر زخم است، اما نگاهمان به قله.

و به زودی، فریادمان، سقف دروغ این رژیم خون‌ریز را فرو خواهد ریخت.  
ایران،

ای ققنوس زخمی‌من،

تو برخواهی خاست

بر بال‌هایی از آتش و آرمان،

و جهان، بار دیگر

تماشاگر شکوه ایستادگی‌ات خواهد بود.



۱۷۲

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس





## جنایت‌های بی‌فریاد

علیرضا نیک سرشت

صهیون... ای تیغ بی‌شرم تاریخ! تو را چه شد که بر پیکر بی‌گناه ملت‌ها، این چنین وحشیانه می‌تازی؟ از فلسطین در خون تپیده تا ایران استوار، رد پنجه‌های خونی‌ات را می‌بینیم... اما ندانسته‌ای که هر قطره خون ریخته شده، نهالی از کینه می‌کارد که روزی سایه‌ات را بلعیدن خواهد گرفت!

تو با دست‌ان لرزان تروریست‌هایت، در تاریکی‌های شب، بر آرامش ملت‌ها حمله می‌بری... اما غافلی که خاک سرزمین‌های مقدس، با خون شهیدان، سحرآمیز شده است! هر جنایتی که در دفتر سیاهات ثبت می‌گنی، صفحه‌ای از رسوایی ابدی‌ات می‌شود، و هر انفجاری که می‌آفرینی، تنها آتش خشم امت را شعله‌ورتر می‌کند.

ایران... ای دژ خشم‌های مقدس! تو که در دل تاریخ، سنگر حق‌شناسی‌ای... صهیون در کابوس‌هایش، فراز پرچم‌هایت را می‌بیند و از هیبت مشتهای گره‌کرده‌ی فرزندان، دندان‌بر هم می‌ساید!

و اینک، ما ایستاده‌ایم...

نه با سلاح ترور، که با ایمانی آهنین‌تر از فولاد،

نه با مہب‌های ناپالم، که با آتش عدالتی که جهان را می‌سوزاند،

قلم‌هایمان را چون شمشیر به سوی آسمان گرفته‌ایم و فریاد می‌زنیم:

«جنایت‌های تو... تا ابد تاریخ، بی‌پاسخ نمی‌ماند!»

صهیون، بدان:

ملتی که شهید می‌دهد، هرگز نمی‌میرد...

و خونی که ریخته‌ای، سیل خشم نابودی‌ات خواهد شد!

## سرزمین تهمینه‌ها و تهمت‌ها

فاطمه سعادت / دانشگاه خوارزمی

جنگ، واژه‌های غریب در دل آرامش این روزهایمان که با موشک‌های خشمگین بر سرمان فرود آمد و گل‌های زیبا باغ سرسبزمان را هدف گرفت.

گل‌هایی که از دست داد نشان اشک را بر گونه‌هایمان و خشم را در دل‌هایمان پدیدار کرد.

اما دریغا که وقت عزا نبود، باید با خشم‌هایمان خودمان را سر پا نگه می‌داشتیم تا نشان دهیم ما زنده‌ایم و این طوفان‌ها، پاهای چون کوهمان را سست نمی‌کند، ما باید صاعقه‌های انتقام را بر کشوری که لاله‌هایمان را پرپر ساخت نشان می‌دادیم، ما باید تقاص خون‌های ریخته شده غنچه‌هایمان را می‌گرفتیم. اما این جنگ بین ما و آنها، جنگ سیاست نبود، جنگ بین انسانیت و حیوان‌هایی بود که اسم انسان بر آنها سنگینی می‌کرد.

شروع شد، جنگی که چون تمام برگ‌های تاریخ، ما خواهان آن نبودیم.

آتش خشم‌مان چون ستارگان دنباله‌دار بر آسمانشان پرواز می‌کرد و بر سرشان فرود می‌آمد. آنها فراموش کرده بودند که اینجا سرزمین تهمینه‌ها و تهمت‌هاست، اگر شبانه با خنجر زهرآلودشان ما را نشانه گرفته‌اند، در صبح انتقام نمی‌گذاریم تیری از آنها به ما برخورد کند. و حالا بعد از گذشت دو هفته، دیگر آسمان‌هایمان با شکست لاشخورها آرام گرفته است. ما متحدتر شده‌ایم و دل‌هایمان با این غم مشترک به هم نزدیک شد. ما خدا را بر فراز موشک‌هایمان دیدیم و فهمیدیم هیچ خیری بیرون از وطن برایمان نیست. ما همه بزرگ شدیم و باز هم در پی غم‌هایمان کمر صاف کردیم، با افتخار می‌گوییم اینجا ایران است، مظلومی مقتدر در چشم بادهای خشمگین روزگار...



۱۷۴

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قنقوس





## حالا نوبت ماست

فاطمه فرجی / دانشگاه فرهنگیان البرز

شب بیست و چهارم خرداد، تهران نخواید؛ اما نه از ترس. آسمانش هم آبی نبود، ولی تاریکی اش سیاه نبود. چیزی شبیه سوگ نبود، چیزی شبیه سوگند بود؛ سوگندی برای برخاستن.

درست وقتی اولین خبر از شلیک موشک صهیونیستی مخابره شد، مردم نگاهشان را از تلویزیون برداشتند، اما قلبشان را به سمت آسمان چرخاندند. نه صدای آژیر بود، نه وحشت. خیابانها شلوغ نشد؛ اما ذهنها بیدار شد. این بار مردم نه با فریاد، که با نگاههای ساکت اما مصمم به هم گفتند:

«صبر کن، حالا نوبت ماست...»

در دل خاکستری که از انفجار غبارها بلند شد، ققنوس پر زد؛ همان پرنده افسانه‌ای که از دل آتش زاده می‌شود.

این بار ایران ققنوس نبود، خود آتش بود؛ آتشی که از ایمان شعله می‌گرفت، نه از انتقام. نه عصبانیت کور، نه هیاهو؛ فقط اطمینان در چشمان نسلی که عادت کرده است در سکوت‌هایش پیروز شود.

از جنوب تا شمال، شب‌نشینی مردم با آسمان شروع شد. دیگر ستاره‌ها تماشای نمی‌شدند، بلکه رد موشک‌هایی بود که زیبایی را به دقت بسته بودند و ایمان را به بُرد موشک آمیخته بودند. مادری در شهرری، دست بچه‌اش را گرفت و گفت: «ببین... این نورا از خاک ماست. این یعنی ما تنها نیستیم.»

پیری در دزفول با نگاهی آرام گفت: «این بار نوبت ماست.»

تهران نسوخت. تهران برخاست.

همه چیز روشن شد، نه از انفجار، بلکه با موشک‌های ما  
ما ملت آغازیم...

در آسمان زخمی شب، ققنوس‌ها پَر می‌زنند  
از خاک برخیزند و باز، آتش به باور می‌زنند

## گریه‌های اولین شبِ زندگی

سعید عزتی / دانشگاه پیام نور اسلامشهر

هنوز نفس نکشیده بودم  
اما بوی مادر را می‌شناختم.  
هر شب،  
وقتی که پدر به خانه می‌آمد،  
شعرهای آرام می‌خواند،  
دلِ پر می‌کشید که  
زودتر بیایم و بینمش.  
صدای خنده‌هایشان را می‌شنیدم،  
وقتی که با هم حرف می‌زدند:  
«فکر می‌کنی چشم‌هاش  
شبيه تو بشه یا من؟»  
«فقط سالم باشه،  
بیاد و نفس بکشه،  
بقیه مهم نیست.»  
چقدر خیال‌بافی کرده بودم!  
خیال دیده شدن،  
بوسیده شدن  
و گریه‌های اولین شبِ زندگی  
اما  
صدایی وحشتناک شنیدم،  
صدایی که مادر را لرزاند،  
صدایی که آسمان را درید!  
من ترسیدم،  
قلب کوچکم داشت می‌ترکید



۱۷۶

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قننوس





مادر دستانش را روی من گذاشت  
و گفت:

«نترس عزیزکم، نترس»

ولی خودش می لرزید

بعد بوی آتش آمد،

بوی خون،

و دیگر صدایی نبود!

کسی به من فرصت نداد

به دنیا بیایم

کسی نگذاشت

دست‌های کوچک من

دست‌های مادر را بگیرد

رژیم صهیونیستی،

همان‌ها که می‌گویند از مرگ ما

سیر نمی‌شوند،

مرا قبل از دیدن نور کشتند!

من،

کودک نیامده‌ی این خاک،

در تاریکی شکم مادرم،

شهید شدم

ای کاش فقط یک‌بار

فقط یک‌بار

چشم‌هایم باز می‌شد

و مادر را می‌دیدم

## پروانه‌های ناتمام

سید مهدیار مهدوی / مجتمع آموزش عالی گناباد

در سکوت سپیده‌دمی که هنوز به آفتاب نرسیده بود،  
خون بر برگ‌های زیتون قدس چکید،  
هر قطره‌اش شعری شد بر دیوارهای زمان.

دوازده روز،  
دوازده فصل از یک تراژدی بی‌نام،  
که با انگشتان کودکان شهید رقم خورد،  
و با نفس‌های بریده مادرانی تمام شد  
که ماه را در آغوش کشیدند و خاکستر شدند.

رایان، کوچکتر از آنکه مفهوم مرگ را بداند،  
با چشمانی باز به آسمان نگاه کرد،  
و پرواز را آموخت - نه با بال، که با شهادت.

صهیونیست‌ها گمان کردند  
می‌توانند خاطره‌ها را بمباران کنند،  
اما ندانستند  
هر موشکشان دانه‌ای می‌شود  
در مزرعه‌ای از اراده‌های آهنین.



۱۷۸

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس





ما اینجا ایستاده‌ایم،  
با قلم‌هایی از نور،  
و دفترهایی از خون،

تا هر ورقش شود آینه‌ای  
روبه‌روی چهره تاریخ.

ققنوس ما این بار  
نه از خاکستر، که از اشک‌های مقدس برخاست،  
با پرهایی از آیه‌های انسانی،  
و آوازی که تا ابد  
در طنین انداز دلها خواهد ماند.

«ما زنده‌ایم»  
این تنها جمله‌ای نیست که می‌گوییم،  
بلکه جهانی است که می‌سازیم.

## سرزمین نامیرایه‌ها

وحید رجب خانی

شب، غم‌زده‌تر از همیشه بر خاک ایران فرود آمد. ستارگان از شرم جنایتی که در سکوت عالم جاری شد، چشم فرو بستند. آنان که در سرزمین اشغال‌گر خویش، با غرور آهن و باروت، دکمه‌ای را فشردند و آتشی از دور بر جان فرزندان ایران ریختند، ندانستند که خون این مردم، آفتاب می‌زاید و از دل خاکسترشان، دوباره جنگل‌های ایستادگی سبز خواهد شد. رژیم صهیونیستی، با دستانی آلوده به ظلم، خنجری بر قلب یک ملت فرو برد و گمان کرد می‌تواند با ترس و انفجار و خون، ریشه‌های اراده را بخشکاند. اما نمی‌داند ایران، سرزمین نامیرایی‌هاست؛ جایی که هر شهید، فانوسی است برای شبهای تیره تاریخ، و هر خاکستر، بذری قیامی است که از تبار رستم و کاوه در جان خاک روییده. آنان نمی‌دانند که جنایت، اگر چه آوار می‌سازد، اما بنای ایمان را فرو نمی‌ریزد. ما ملتی هستیم که ویرانی را به معبدی از اراده بدل می‌کنیم. اشکهایمان ن خنجر نمی‌شوند، اما باران می‌شوند بر شمشیرهایی که روزی برای عدالت از نیام بیرون خواهند آمد. و این خاک، سوگند خورده است به نام پروردگار خویش، که هر داغی را به آفتاب بدل کند و هر ستمی را به رستاخیز امید. شب، هر قدر که سرد و تاریک باشد، سپیده‌ای در پی دارد. این، سنت زمین و آسمان است؛ و سنت ایران، استواری است تا آخرین نفس.





## ققنوسِ خاکه: سرودی از خاکستر و امید

زهره برکند / دانشگاه علوم پزشکی تهران

(صحنه: سرزمینی سوخته، باد خاکستر را به هر سو می‌برد. در میان ویرانه‌ها، شعله‌ای کوچک، تولدی دوباره را نوید می‌دهد.)

ایران من، ای سرزمین پر از درد و حماسه. تو را در آتش کین جنگی ناخوانده سوزاندند. از شرق و غرب، دود باروت و خشم بر آسمانت سایه افکند. صدایی جز غرش توپ‌ها و فریادِ مظلومان شنیده نمی‌شد. دشمن، با سلاح‌های برنده و نیات پلید، قامتِ صبور تو را به زیر کشید. خانه‌ها ویران شد، شهرها خاکستر گشت، و داغِ دلِ مادران، از فراقِ فرزندان، چون آتشی خاموش ناپذیر، شعله‌ور ماند.

اما تو، ایران من، ققنوسِ خاکسترنشین تاریخ بودی. تو را شکستند، اما اسیر نکردند. در دلِ هر ویرانه، بذری از مقاومت جوانه زد. از میانِ خاکسترِ غم، روحی دردآور برخاست. جوانان تو، با عشقی آتشین به وطن، چون ققنوسانی جوان، در شعله‌های جنگ بال گشودند. آن‌ها نه از مرگ، که از جاودانگی در راهِ وطن می‌سروندند. هر گلوله‌ای که بر پیکرشان نشست، خاری بود که از تنِ خاکسترِ ققنوسِ ایران، کنده می‌شد.

جنگ، مدرسه‌ای بود از جنسِ ایثار و فداکاری. در آن کلاس پر از دود و خون، درس عشق به میهن، با مرکبِ اشک و خون نوشته می‌شد. فرزندان تو، با هر نفس، ترانه‌ی "ای ایران" را سر می‌دادند و با هر گام، خاکِ مقدسِ وطن را می‌بوسیدند. آن‌ها می‌دانستند که پس از هر زمستانِ تلخ، بهاری پر از شکوفه در راه است. پس از هر غروبِ خونین، طلوعی دوباره خواهد بود.

و امروز، ایران من، ققنوسِ وارثِ حماسه، از میانِ خاکسترهای آن جنگِ نابرابر، با بال‌هایی گشوده برآمده است. زخم‌های دیروز، مرهم‌هایی از جنسِ افتخار شده‌اند. صدای گلوله‌ها، جای خود را به ترانه‌های پیروزی داده است. تو، با تجربه‌ی تلخِ آن دوران، قوی‌تر، استوارتر و مصمم‌تر، به سوی آینده‌ای روشن پرواز می‌کنی. یادِ آن روزها، نه برای غم، که برای درس مقاومت و گرامیداشتِ روحِ جاودانِ ققنوسِ ایرانی در دلِ ما زنده خواهد ماند.

تو، ایران من، همیشه ققنوس خواهی بود.

## صدای یک معلم دهه هشتادی

محمد عرفان خدابنده‌لو / دانشگاه فرهنگیان همدان

۱- صدایی که می‌شنوید، صدای یک معلم دهه هشتادی است! معلمی که روزی برای همه‌ی شاگردهایش از روزهایی که گذشت خواهد گفت. از تاریخ، تاریخی از دل سرزمین ایران! سرزمینی که سختی‌ها را پشت سر گذاشت و رشد کرد. هشت سال دفاع مقدس، کرونا، تجاوز، تجاوز صهیونیست‌ها...

۲- برایشان از تجاوز رژیم جنایتکار صهیونیست خواهد گفت! تجاوز به خاک شهیدپرورمان ایران! از شهادت فرماندهان بزرگی چون سلامی‌ها، حاجی زاده‌ها، باقری‌ها یا حتی دانشمندان پرتلاشمان! در سکوت شب! شبِ درازی که زمین با ضربه‌ی موشک‌ها لرزید و آسمان رنگش پرید!

۳- شبی که خنده‌ی دیروز کودک کوچکی را ربود و ذهن زنان و مردان را از آرامش تهی کرد. خرابی‌ها به بار آمد! از بیمارستان و بهزیستی‌ها، ساختمان خبری صدا و سیما، تخریب پالایشگاه‌ها و در آخر ذهن آرام ما!

۴- معلمی که از تاریخ ظلم صهیونیست‌ها خواهد گفت! تا فراموش نکنیم دلیری پهلوان‌های نیروهای مسلح کشورمان را! پاسبانان جواب ظلم را دادند و به سکوت نشستند! و جان دادند و دفاع کردند. از دل و جان، برای خاک سرزمینمان، خون دادند تا که مردم آسوده بخوابند.

۵- یا از سرنگونی موشک‌هایی خواهد گفت که در تاریخ، سرنگونی‌شان بی‌سابقه بود. از شجاعت مردمان کشورم که در راهپیمایی و نماز جمعه و تجمع‌ها هرگز پا از مسیر برنداشته‌اند و هرروز محکم‌تر گام برداشته‌اند! برای حرکت به سوی پیروزی روایت می‌کند.





۶- از رهبری می‌گویند که با سخنانی دقیق و تدبیری شگفتی‌آور، همه‌ی جهان را به حیرت واداشت! مردمی که دست هموطن خویش را گرفتند تا دست در دست هم، حامی و حمایتگر سرزمین خود باشند.

۷- از شجاعت زنانی چون امامی‌ها می‌گویند که با وجود تجاوز رژیم جنایتکار، پا پس نکشیدند و زینب‌وار، رجزخوانی و تکبیرگویی کردند! یا از دلسوزی مردان گزارشگر و مردان امنیت داخلی این خاک پاک می‌گویند که از تمامی مشاغل در کنار مردم با شجاعت ایستادند. آری اینگونه می‌گویند! که کشور روزهای دشوار، سربلند دوران‌ها شد!

۸- ما ایستاده‌ایم...

برای فردایی روشن‌تر،  
برای امنیت دختران سرزمین‌مان،  
برای لبخند کودکانمان،

۹- ایران یعنی همه‌چیز ما.

ایران یعنی عشق،  
یعنی ایمان،  
یعنی آغوشی که با هیچ پناهگاهی عوض نمی‌شود.

۱۰- وطن! ای خاکِ پاکِ مادری، ای مهد شیران...

ایرانِ من، ای سرزمینی باستانی،  
در قلبِ من، نام تو حک شده است، با خطی از نور و امید.



وطن! تو را دوست دارم، همچون مادری مهربان.  
تو را می‌پرستم، ای خاکِ پاکِ نیاکان!  
به تو می‌اندیشم، و جانم به شوقِ تو پر می‌کشد.

۱۱- ایران من ای سرزمین سربلند و سرافراز، تو را با تمام وجودم دوست دارم  
تو را با تمام توان، از گزندِ دشمنان، حفظ خواهم کرد.  
چرا که تو، تنها وطنِ من هستی، و من، فرزندِ تو!

۱۲- ایران، ای وطن، تو زنده خواهی ماند  
تا ابد در قلب ما، جاودانه خواهی ماند  
زنده باد ایران، زنده باد خاکِ پاکِ وطن



## دشمن بداند

سمیرا سعیدیان / دانشگاه پیام نور پرند

به نام خداوندِ قلم

«ن والقلم و ما یسطرون...» (سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد...)

دشمن بداند،

امروز سلاح من، همین قلمی است که در دست گرفته‌ام و با خشم، آن را می‌فشارم. نه از جنس پولاد و نه از جنس آتش، بلکه قلمی که جوهرش، خونِ رگ‌های غیرت و مرکبش، اشکِ مادرانِ داغدارِ این سرزمین است. قلمی که با اراده‌ی پولادین و صلابتِ کوه، در برابرِ تمامِ ناجوانمردی‌ها می‌نویسد.

آیا پنداشتی که با هدف قرار دادنِ سردارانِ رشید و باصلابتِ ما، می‌توانی این ملت را به زانو درآوری؟

سخت در اشتباهی!

تو چه می‌دانی از نسلی که در مکتبِ عاشورا پرورش یافته؟

چه می‌دانی از اقتدای ما به قاسم بن الحسن (ع) که در اوج جوانی و زیباییِ حیات، مرگ در راهِ حق را برگزید؟

برای ما، اقتدا به رسمِ اهل بیت (ع) و سنتِ دیرینه‌ای که از قاسم بن الحسن (ع) به ارث بردیم، همین بس که در مرگ و شهادت، جز زیبایی نمی‌بینیم....

چترِ حفاظِ ما، پهنایِ چادرِ مادرمان حضرت زهرا (س) ست، که بر سرِ این کشور کشیده شده. و زیرِ سایه‌سارش، با «لا حول ولا قوة الا بالله»، همه در پناه امنِ پروردگاریم. و بعد از خدا، دعاگویِ ما، آخرین فرستاده و رسولش، حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی (ص) و اهل بیتِ اوست. و رهبرمان، که اگر فرمان دهد، همه مدعیان راستین به خونخوانی چون مختار برمی‌خیزند.

## صدای یک معلم دهه هشتادی

محمد عرفان خداینده‌لو / دانشگاه فرهنگیان همدان

\* صدایی که می‌شنوید، صدای یک معلم دهه هشتادی است! معلمی که روزی برای همه‌ی شاگردهایش از روزهایی که گذشت خواهد گفت. از تاریخ، تاریخی از دل سرزمین ایران! سرزمینی که سختی‌ها را پشت سر گذاشت و رشد کرد. هشت سال دفاع مقدس، کرونا، تجاوز، تجاوز صهیونیست‌ها...

\* برایشان از تجاوز رژیم جنایتکار صهیونیست خواهد گفت! تجاوز به خاک شهیدپرورمان ایران! از شهادت فرماندهان بزرگی چون سلامی‌ها، حاجی زاده‌ها، باقری‌ها یا حتی دانشمندان پرتلاشمان! در سکوت شب! شبِ درازی که زمین با ضربه‌ی موشک‌ها لرزید و آسمان رنگش پرید!

\* شبی که خنده‌ی دیروز کودک کوچکی را ربود و ذهن زنان و مردان را از آرامش تهی کرد. خرابی‌ها به بار آمد! از بیمارستان و بهزیستی‌ها، ساختمان خبری صدا و سیما، تخریب پالایشگاه‌ها و در آخر ذهن آرام ما!

\* معلمی که از تاریخ ظلم صهیونیست‌ها خواهد گفت! تا فراموش نکنیم دلیری پهلوان‌های نیروهای مسلح کشورمان را! پاسبانان جواب ظلم را دادند و به سکوت نشستند! و جان دادند و دفاع کردند. از دل و جان، برای خاک سرزمینمان، خون دادند تا که مردم آسوده بخوابند.

\* یا از سرنگونی موشک‌هایی خواهد گفت که در تاریخ، سرنگونی‌شان بی‌سابقه بود. از شجاعت مردمان کشورم که در راهپیمایی و نماز جمعه و تجمع‌ها هرگز پا از مسیر برنداشته‌اند و هرروز محکم‌تر گام برداشته‌اند! برای حرکت به سوی پیروزی روایت می‌کند.

\* از رهبری می‌گوید که با سخنانی دقیق و تدبیری شگفتی‌آور، همه‌ی جهان را به حیرت واداشت! مردمی که دست هموطن خویش را گرفتند تا دست در دست هم، حامی و حمایتگر سرزمین خود باشند.





\* از شجاعت زنانی چون امامی‌ها می‌گوید که با وجود تجاوز رژیم جنایتکار، پا پس نکشیدند و زینب‌وار، رجزخوانی و تکبیرگویی کردند! یا از دلسوزی مردان گزارشگر و مردان امنیت داخلی این خاک پاک می‌گوید که از تمامی مشاغل در کنار مردم با شجاعت ایستادند. آری این‌گونه می‌گوید؛ که کشورِ روزهای دشوار، سربلند دوران‌ها شد!

\* ما ایستاده‌ایم...

برای فردایی روشن‌تر،

برای امنیت دختران سرزمین‌مان،

برای لبخند کودکانمان،

\* ایران یعنی همه چیز ما؛ یعنی عشق؛ یعنی ایمان؛

یعنی آغوشی که با هیچ پناهگاهی عوض نمی‌شود.

\* وطن! ای خاکِ پاکِ مادری، ای مهد شیران...

ایرانِ من، ای سرزمینی باستانی،

در قلبِ من، نام تو حک شده است، با خطی از نور و امید.

وطن! تو را دوست دارم، همچون مادری مهربان.

تو را می‌پرستم، ای خاکِ پاکِ نیاکان!

به تو می‌اندیشم، و جانم به شوقِ تو پر می‌کشد.

\* ایران من ای سرزمین سربلند و سرافراز، تو را با تمام وجودم دوست دارم

تو را با تمام توان، از گزند دشمنان، حفظ خواهیم کرد.

چرا که تو، تنها وطنِ من هستی، و من، فرزندِ تو!

\* ایران، ای وطن، تو زنده خواهی ماند

تا ابد در قلب ما، جاودانه خواهی ماند

زنده باد ایران، زنده باد خاکِ پاکِ وطن

## دلواپس

زهرا علی دوستی / دانشگاه پیام نور قم

نشستم و در را بستم، سرم را که مثل کوه سنگین شده بود به سمتش چرخاندم... چروک پیشانی‌اش عمق گرفته بود. راضی نبود توی این اوضاع به رفتنم، خودم هم. دلش شور می‌زد، خودم هم...

لب‌هایم را روی هم فشار می‌دادم که بغضی که چنگ انداخته بود بیخ گلویم، فرصتی پیدا نکند. حرفی نزدم تا صدایم نلرزد.

آفتاب نارنجی غروب افتاده بود توی صورتش.

قرآن به دست ایستاده بود در چارچوب در و همه وجودش نگاه شده بود، خودم هم... راستش را بخواهید دل‌تنگی از همان لحظه‌ای شروع شد که هنوز چشمم در چشم‌های گود افتاده‌اش بود...

نشستم توی ماشین و این بار نشستم با دفعات قبل، تومنی صد دینار توفیر داشت... ماشین که راه افتاد، کاسه‌ی سفالی‌اش، کوچه را خیس کرد که زود برگردم...

قطره‌ای... قطره‌ی کوچک و بی‌قراری، بی‌که بخواهد، جدا شد از دریای بی‌کرانی... از زادگاهش، از آغوش امن همیشه‌اش...

تا بوده رودها همیشه و هنوز به سمت دریا جاری بوده‌اند اما این قطره با سرعت داشت از دریایش دور و دورتر می‌شد...

تونل را که رد کردم، ماشین همچنان داشت با سرعت پیش می‌رفت، دلم اما در اولین دوربرگردانی که پیدا کرد، راهنما زد و تمام مسیر را برگشت... برگشت پیش مامانی و بی‌غرور سر گذاشت روی پایش... توی ایوان ساکت خانه.

دلواپس بودم، از همان شب‌هایی که با صدای انفجار و لرزش در و سقف و پنجره‌ها از خواب می‌پریدم، دلواپس شدم... نمی‌دانستم چه در انتظارمان بود؟! تجربه‌ی جنگ را که نداشتم و ندارم! صدا که می‌آید، گنجشک‌ها که قیامت می‌کنند، در و پنجره‌ها که می‌لرزند، هزار جور تصویر دلخراش جلوی چشمم ردیف می‌کنند... که نکند... به سنگدلی و بی‌رحمی حریف که شکی نداشتم! مگر کم دیده بودم بچه‌های بی‌گناه فلسطینی را که تکه تکه از زیر آوار بیرون می‌آمدند!؟





توی سرم بازار آهنگرها بود.  
کاش همه روزها مثل روز آمدنم بود... مثل آن روز بعد از ظهری که سراپا ذوق و اشتیاق شده بودم وقتی چشمم افتاد به تابلوی «شهرکرد ۴۵ کیلومترا»  
و خنکای مطبوعش دوید توی رگ‌هایم.  
روزی که صدقه سری دلهره‌ی شیرینی که برای دیدن مامانی داشتم، بالاخره بعد از مدت‌ها، شعر، واژه واژه قدم‌رنجه کرد به خانه‌ی ذهنم...  
سرعت، اشتیاقم را بیشتر می‌کرد و جاده، مصرع مصرع می‌شد و بی‌اختیار می‌نوشتم.  
آفتاب هنوز لب بام بود که پا گذاشتم توی کوچه و با انگشتی که می‌لرزید، آیفن را زدم، چشم‌هایم که برق زد، فهمیدم سورپرایز شده.  
و صبح... صبح... بگذارید از صبح خانه‌ی مامانی بگویم برایتان... که از حادثه‌ی بیگ‌بنگ تا اکنون، صبح کره‌ی زمین، از میز نهارخوری آشپزخانه‌ی مامانی شروع می‌شود، از شیر پرچربی که بخار کج و معوجش زیر نور طلایی طلوع می‌رقصد، تخم مرغ‌های آب‌پزی که همدیگر را می‌شکنند، پنیر محلی خوش‌طعمی که بابا با سرکه درست می‌کند، و چای شیرین خوش‌رنگی که عطرش، هوش از سرت می‌برد.  
سر همان میزی که حس می‌کنی ملکه‌ای و با لبخند مامانی و بابا، خوشبختی، با طعم شیر و چای داغ جاری می‌شود توی رگ‌هایت.  
کبوترها و گنجشک‌ها و حتی کلاغ‌ها، صبح که می‌شود، از لای شاخه‌های درخت وسط حیاط، سر می‌کشند و تا صبحانه‌شان را کنار باغچه می‌بینند، آن‌قدر شلوغ می‌کنند تا همدیگر را خیر کنند.  
خدا نکند... زبانم لال... خدا نکند آن خانه بلرزد...  
نشستم توی ماشین در حالی که چارستون بدنم هنوز از صدای شلیک پدافند یا هر کوفت و زهرمار دیگری می‌لرزید...  
نشستم در حالی که با تمام وجود دلواپس صبح خانه‌ی مامانی بودم... دلواپس روسری گلدارش، نگاهش... کم‌دردش، دیابت نوع ۲ اش، دلواپس آن کوچه...



قطره حتی اگر از تکه ابری بیارد بر دل دورترین صحراها... اگر شبنم شود روی گلپرگ گلی در دل دورترین جنگل‌ها، اگر حتی در رگ برگ برگ درختی زندانی شده باشد، باز هم دلش شور می‌زند برای دریا... و دریا هم آرام و قرار نمی‌گیرد و هر لحظه، دم ساحل، پشت سر مسافرش آب می‌ریزد.

نشستم توی ماشین، اما چه نشستنی؟! با نگاهم به دیوارهای خانه التماس می‌کردم که هر چه شد، هر صدایی شنیدند، محکم باشند، سرپا بمانند، قول گرفتم که مواظب ساکنانش باشند. یک بار دیگر به آن خانه و به زنی که در آستانه‌اش ایستاده بود، نگاه کردم. بی که لب و کفکم پرسیدم دوباره شما را خواهم دید؟!

هنوز راه نیفتاده بودم که دلتنگ شدم، دلتنگ گل‌های باغچه، کبوترها و حتی گنجشک‌ها...

دلواپس صبح آن خانه که طعم آفتاب می‌داد...

دلواپس کمری که درد می‌کرد،

دلواپس دیابت نوع دو...

در آینه بغل قطره‌ای دیدم که قطره، قطره شده بود و با خود زمزمه می‌کرد...



## فریادی بر صحیفه‌ی تاریخ

این قلم، فریادی ست که بر صحیفه‌ی تاریخ نقش می‌بندد. فریادِ مادرانی که با سینه‌ی ستبر، شیرمردانی چون شهیدحاج قاسم سلیمانی، شهید سردار حاجی‌زاده و سلامی، شهید حسن باقری و طهرانی مقدم، و دیگر شهدای والامقام را در دامانِ خود پروراندند؛ مردانی که هر یک، تجسم غیرت و شجاعت بودند و در راهِ دفاع از اسلام و وطن، جانِ شیرینشان را فدا کردند.

از حاج قاسم که مکتبِ عاشورا را در رگ‌هایش جاری داشت تا حسن باقری که نبوغش در میدانِ جنگ افسانه‌ای شد، از طهرانی مقدم، پدرِ موشکیِ ایران تا تمام شهدایی که شما بزدلان چشم دیدنشان را نداشتید، هر کدام ستون‌های استوار این انقلاب و این خاک هستند.

اینان، تنها نمادهایی از مقاومتِ بی‌انتهایِ این ملت هستند. ملتی که ریشه‌هایش در صلابتِ اهل بیت (ع) و در شجاعتِ سردارانِ شهیدش تنیده شده است. و فراموش نمی‌کنیم صلابت شیرزانی چون حضرت زینب (س) را که در مصائبِ عاشورا، علمِ مقاومت را برافراشت و در برابرِ ظلم، سر خم نکرد. شما با هدف قرار دادنِ قهرمانانِ ما، نه تنها ما را نمی‌شکنید، که بذرهایی وفاداری و اراده را در دلِ نسل‌های آینده‌ی این سرزمین می‌کارید. هر مادری که داغدارِ فرزندش می‌شود، شیرزنان و شیرمردانی دیگر را تربیت خواهد کرد و هر زخمی که بر پیکرِ این ملت می‌نشیند، مشعلِ مقاومت را شعله‌ورتر خواهد ساخت.

پس بدانید، تا آخرین نفس، فریادگرِ حقیقت و ایستادگی خواهیم بود...





۱۹۳



آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قمنوس

# بخش سوم: کاریکلماتور





## کاریکلماتور

فاطمه دهقان / دانشگاه حضرت معصومه (س)

وطنش را که فروخت، بی غیرتی خرید!

\*\*\*

سواد نداشت، اما بلد بود خط مقدم را بخواند

\*\*\*

آنانکه زیر خط فقر بودند بالای خط مقدم ایستادند

\*\*\*

رنگی برای نقاشی نداشتیم، پر کشیدیم...

## کاریکلماتور

حسین مقدسی نیا / دانشگاه ایلام

قبل از آنکه اسرائیل در شیپور جنگ بدمد اسرافیل شیپور مرگشان را زده بود.

\*\*\*

وقتی ناوارد وارد جنگ می شود جنگ وارونه می شود.

\*\*\*

سوراخ موش در اسرائیل دیگر به کار نمی آید وقتی موشکها فراموش شده اند.

\*\*\*

اسرائیل خاکستر زیر آتش موشک شد، گنبد آهنین فقط منقل بود.

\*\*\*

ایران روی گنبد از بس آتش ریخت، اسرائیل زیر گنبد کبود و سیاه شد.

\*\*\*

آتش بازی موشکهای نقطه زن ایرانی جایگاه حساس اسرائیل را سوزاند.



۱۹۶

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قنوس





## کاریکلماتور

محمد آئین پرست / دانشگاه علمی کاربردی بندر انزلی  
اتحادی که بین ملت ماست، در هیچ یک از مسائل ریاضی نیست.

\*\*\*

سعید عزتی / پیام نور اسلامشهر  
ما نگران حال رژیم صهیونیستی بودیم، به همین دلیل روی گنبدآهنین چند تا سوراخ تهویه  
درست کردیم.

\*\*\*

سعید عزتی / پیام نور اسلامشهر  
گنبدآهنین اسرائیل واقعاً قابل نفوذ نیست، اما موشک‌های ایرانی کلید داشتن.

\*\*\*

مرضیه پالیزبان / دانشگاه تهران  
اسرائیل از سوراخ رد نمیشد؛ آمریکا را به دمش بست!

## کاریکلماتور

علیرضا نیک سرشت

جاسوسان اسرائیلی در ایران آنقدر وحشت دارند که حتی در خواب هم با لهجه فارسی کابوس می‌بینند!

\*\*\*

حمله سایبری اسرائیل به ایران: «وقتی گربه می‌خواهد با شیر اینترنتی بازی کند!»

\*\*\*

موساد: «ما بهترین سازمان جاسوسی جهانیم!» سپاه: «ما بهترین موزه از جاسوسان جهان داریم.»

\*\*\*

اسرائیل آنقدر از ایران می‌ترسد که حتی در نقشه‌هایش، خلیج فارس را با خط‌چین کشیده است!

\*\*\*

صهیونیست‌ها برای ایران برنامه‌ریزی می‌کنند... انگار نه انگار که برنامه‌نویسان ایرانی بهترین هکرهای دنیا هستند!



۱۹۸





## کاریکلماتور

علیرضا محبی / پیام نور گنبد کاووس

خاکستر نفس کشید، ققنوس سراسر آتش شد.

\*\*\*

وحید رجب خانی

آن‌ها تیر انداختند، ما درخت شدیم.  
صهیونیست با ترور می‌کشد، ایران با شهید زنده می‌ماند.

\*\*\*

حسین بهزادی (پارسا) / پیام نور شیراز

اگر جنایت را مدال می‌دادند، اسرائیل قهرمان المپیک ظلم می‌شد!  
اسرائیل با ترور می‌ترساند، ایران با شهادت.

\*\*\*

امیرمحمد چمن پیرا / دانشگاه فرهنگیان همدان

«جنگ آن‌قدر در تقویمشان تکرار شد که صلح، روز تعطیل و فراموش شده گردید.»

\*\*\*

فاطمه فلاح / دانشگاه فرهنگیان البرز

«اول آتش زدند، بعد از خاکسترش آزادی خواستند.»





آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین ققنوس

# قصه‌هایی از روزهای آتش و امید (زبان انگلیسی)

# The Phoenix Called Hope

رهام سعیدی؛ دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

A word like "War," what an unholy tone,  
That penetrates through your flesh and bone.  
As it begins, it just closes the doors of peace;  
You are forced to forget all those days at ease.

Your heartbeat will sound like the sound of a launch,  
A rocket launch that just makes us all blanch.

Besides the financial loss, there's a lot more to lose:  
Our lives, our hopes, and even our views.

On life and hope, and our strength to cope,  
But with faith in the Lord, our shelter and hope,

We'll win, though the night may be cruel and cold,  
With hearts still burning and spirits bold.  
And as it starts to end, it feels something's wrong;  
We can't believe that it's the end of a mournful song.

After a while, it feels that we are home again,  
After a long trip full of pain and gain.

Maybe you ask yourself, «What did we gain?»  
When peace feels distant, like a fading train.

But if you take a deep look beyond the cage of those bones,  
You'll see a warrior who was born through war and its tones,

Stronger and more powerful than you've ever been,  
Because of what you lost and unholy things you have seen.

The hope rises again and you'll appreciate life,  
Finding peace again beyond the shadow of strife.

You've revived yourself, endured and survived;  
Your hope, new wishes once more are revived.

The time is all yours, and the life as well,  
Then rise like a phoenix through ashes of hell





آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس

## hope in Iran is like the ancient mountains endure

عارفه یونسی؛ دانشگاه علوم پزشکی البرز

For twelve relentless days, the thunder of explosions became the rhythm of our lives.  
Walls trembled, windows shattered, yet the fortress of our spirit stood unbroken.  
I am Iranian, and for the first time I say it aloud: fear was real, but so was courage.  
I witnessed children who smiled through the darkness, carrying sparks of hope no  
missile could extinguish.  
I saw mothers weaving the fabric of their families with nothing but love and resilience.  
They thought that filling the sky with fire could erase our dreams.  
But hope in Iran is like the ancient mountains—it endures, immovable and eternal.  
In those twelve days, we cried, we bled, yet we never yielded.  
And today, I proclaim: our yearning for peace and freedom burns brighter than any war  
they can wage.

## I still remember the days when the war suddenly entered our lives

نرگس بورقانی فراهانی؛ دانشگاه آزاد اسلامی

I still remember the days when the war suddenly entered our lives. At first, everything felt unreal, as if the world outside had changed overnight while I was still half asleep. I woke up one morning, turned on the news, and for a few seconds I could not believe what I was seeing. The word war felt distant before, but now it was right at our doorstep.

In those early days, fear was the only emotion I knew. Fear of the unknown, fear of losing the people I loved, fear of not waking up to another morning. Each night I lay in bed whispering prayers, asking God to give us just one more day of life and safety.

But fear did not last alone. It soon turned into rage. My cousin—a completely ordinary young man, uninvolved in politics or the military—was killed by the shockwave of an explosion while he was merely passing by the municipality building. His death burned inside me. Why should an innocent and neutral person pay the price of a war he never chose? That question still echoes in my heart.

The days went by slowly, filled with tension, grief, and unanswered prayers. And yet, when the ceasefire was finally announced, I could not believe it. After so much blood, fear, and anger, peace felt almost unreal—like a fragile dream that might vanish at any moment.

And still, within that fragile silence, I found a truth I will never forget: no war lasts forever, but neither does the pain it leaves behind. What remains is the memory of those we lost, and the responsibility to carry their voices forward. For me, these days are not only about fear and grief—they are also a reminder of how precious life is, and how deeply we must protect it when peace finally returns.



۲۰۴





آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قفقوس

## The story of difficult days

کیانا قاسم زاده؛ دانشگاه علوم پزشکی البرز

In the heart of days when the sky trembled with the sound of missiles, a story was born...

The story of difficult days;

The story of days that passed, but the traces of their wounds still remain.

Wounds that claimed countless lives;

People who could have shaped the future of Iran,

People who were someone's beloved—and today, they are martyrs of our homeland.

In every moment our land was violated,

We burned with rage.

With every building that collapsed, we cried.

With every missile's sound, our hearts ached... but wait...

That's not the real story.

The real story is the brilliance and wisdom of Iranians.

The real story is the sacrifice and courage of Iranians.

The real story is the light of Iranian hearts that stayed lit in the darkest nights.

The real story is the beating of our hearts—for Iran.

And this heart beats stronger—with every pain.

## Oh, the arduous nights that stretched into an eternity

محدثه جوادی پور؛ دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات تهران

“I often find myself adrift in contemplation, pondering the peculiar rhythm of life’s unpredictable dance—how it swings, with bewildering grace, from the precipice of utter despair to the comforting embrace of boundless hope. It is in those profound valleys of desolation, when the world seems draped in an impenetrable shroud, that hope, like a mythical genie from a forgotten lamp, miraculously materializes, gently coaxing souls to embark upon life’s ongoing, enigmatic journey.”

“As the saying goes, ‘I neither cling to life, nor flee from death.’ Indeed, a part of me has already slipped into that quiet slumber. Yet, should my stillness cast too heavy a shadow upon your heart, then I shall rouse myself. We shall share the morning’s first light over breakfast, engage in a soft murmur of conversation, and perhaps I shall journey to the hallowed ground where my cherished friends now rest. Then, I shall return. But should the muse of life refuse to stir within me, then perhaps I shall find my own tranquil resting place nearby, for the urgency of living, and the resistance to death, have both gently receded. Should a bullet seek its mark, my head will not bow. Should a blade be absent for this final severance, I shall not journey to the merchant for its procurement, for indeed, the fervent grasp on life and the fierce rejection of death have both, quite simply, dissolved.”

“Oh, the arduous nights that stretched into an eternity, nights that refused the dawn’s embrace, filled with ceaseless echoes that pierced the very fabric of silence. I was left with naught but dread, and dread, and more dread. Why such an abundance of wickedness and perfidy? We, who from the very beginning, knew the ultimate truth: that all ends as it always has, and remains as it always will. What discernible difference exists between those who linger and those who depart, when even the present dissolve into absence?”

“Sounds, disquieting and mournful, filled the air. The heavens themselves seemed enraged, offering not a moment of respite, as if clutching the grievances of a thousand innocents, roaring with every fiber of their being. Each sound was a distinct cry, a human lament. One wailed for his daughter, denied even the breath of life beneath her tent. Another was the anguish of a father, who, of his three-year-old son, found only a solitary toy. Yet another, the heart-wrenching sob of a boy whose father, eyes closed forever by hunger, packed a satchel full of food for his eternal journey. It was as if these sorrows refused to diminish, even for a fleeting moment. Only the rhythmic pulse of the Earth’s breath broke the profound silence, a heavy silence with the sound of unseen tears.”



۲۰۶

آثار منتخب پویش ادبی هنری آیین قشوس







ما مرغ سحرخوانِ شگفت آواییم  
خونین پر و بالیم و شفق سیماییم  
در معبرِ تاریخِ چو کوهی بشکوه  
صدبار شکسته‌ایم و پابرجاییم

ISBN : 978-622-4787-26-2



9 786224 787262